رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجمر هراسب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامهٔ ادب معرکه‌آرا بیانش از نقطهٔ انشای پیرا هنش سخن ادب جولانگاه
انداز جهش از خط بانفس سوخته پرداختن نیازمندی الف صلوٰة نذر جناب شاهی که انجمن ساز وجود هر جا
بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آینه‌داران پرتو شهود و دست چمن طراز ظهور هر کجا غنچهٔ دلی
چه بوی نفس بیرون ساند از خمیازه پیرایان حسرت مردود آواجد بیدل تحریر که در شهیدا و لبهای گوهر
منزل هشت خانه کشش غبار نشین ساحل فراموشی نسته و به محرومی کف بدست یا آواره گرد کم
بیرون جوشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست با کمال حیرت نگاهی چون حباب
سراپا دست دعا اگر بعرض اشتعال شعله آرزو پردازد سواد نامه را چون دود آه هوائی میسازد و اگر از
طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط مسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت میگشاید را تسلیهای آل
وصال بسراب موج سطور بستن محال و شعلهٔ تمنای دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از نشاندن
وهم و خیال تا مطرب ساز قاصد پیغام تار زبان را بمضراب همکلامی نه نوازد تسلی قانون بیتابی
آهنگی ست موهوم و گشایش حجاب مکتوب تا به پردهٔ دیده تبدیل نیابد شیرازهٔ پریشانی نسخهٔ

تسلی بازگرداند اندیشه یعنی پرواز از آشیان بندان هوای این گلشن بست تصور خیال پرواز
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچه آیین تمناست که بدستهٔ بندی ربط معانی
گل ترتیب این خدمت را ستایش زدی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بواسطهٔ قاصد پیغام بنظر رافت اثر والا کشاید لشکر الله خان ابیات
کشود است هر سطری از نامه ام * پروبال از خویش راهی شدن * بطوف جنابش که از خاک
آن * توان محرم قبله گاهی شدن * کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط کهکشان
شدن * توهم ساختن ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن * اندیشهٔ رشتهٔ دعا
در زمین تصور بیگا شست طوبی خیابستان اجابت گردید تا ال هوای تمنا که در پردهٔ نفس
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه نماید ابیات حسودت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد *
بزنگیهاش تمثال سیه خاک خواهد شد * بهر جا نور اقبالت کند سامان خورشیدی * مخالف
سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد * غرور خیره چشمان در خیال لمعهٔ تیغت * مژه گرداند
تا سینه وقف چاک خواهد شد * دران محفل که بالندشه کیفیت جا هست * دماغ سرکشان از
سر نگونی تاک خواهد شد * طور قدرت حق تحریک سلسلهٔ خواطر باد و تنبیه تصحیح کتاب گلستان
عبرت نگاهان این متن حاشیهٔ قدیم که بیشتر گاو ر کتابخانه گذاشته اند قابل آنست که از رویش نسخه
توان برداشت و نه شایسته اینکه بذوق آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت و سودگیهای
مرور ایام آنسو عظام رمیش پروده و تفرقه استعداد زبان آنطرف اوراق خرالبش تحشا کرده
ورقهای آن بی التیامی ست که گر وصال اجزا تخییل در هر رقعه سخت دلی صرف کند از عهدهٔ
ربط بر نیاید و خطوط آن بی سواد که اگر کاتب بستان تامل در هر نقطه صرفه کی بکار برد سیاهی
در نظر پانه نماید از شرط کرم زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه یعنی عدم کشاد و هر حرف بصد مغاک
غور سهوی اثبات سهوی ندارد که صحت نخواست تصویرش بار توان یافت و تفرقه بخیده که جمعیت
سهوهای شیرازه اش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزا و به پیکر رسیده عمر دوباره

شنایع بیدل محروم نماند و جز عرایض شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخواند زبان دولت پیدا
چون بهار انتظار بیاد و رقعه تعزیت بیهادی لشکر الله خان بنودم شمع تا از
سوختن حاصل کنم رنگی * درین محفل با سیه بختی بسیه چشم واکردم * در نسخهٔ دبستان ظهور آمده
نقش عبرت بسیار ست و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشتهٔ نفس تاب ندارد که شیرازهٔ
این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعهٔ اینقدر نقوش باید که داخت
نواهای حوادث جز گوش کر نمی شنید و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب
نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از بساط دو عالم چیده اند و رستگان
اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده رضا جو آسایش خود مغتنم شمردنست و بقدر
طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل سوی معنی
تحقیق خود باید گشود تهنیت فقرات تاریخ لشکر الله خان آیات قواعد فتح پیاپی
تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب عقل جاه و جلال سعادت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلی آینه پرداز عیش دشمن گداز
کعبه معنی سمای حقیقت بیدل نواز نصرت تو اجهان کرم اقبال چشم آفتاب علم خان صاحب
معالی مناصب صاحبزادهای شاهی مراتب باد بحق نبی عربی و آله الامجاد جواب
معذرت نامهٔ بی رخصت جدائی خود لشکر الله خان شکر نوازشهای
سرفرازنامه مگر بهان زبان رافت بیان ادا توان نمود بعنوان ترحمیکه در پرسش حال ما گو
پرداخته اند و مشت خاکی را بنواهای تعظیم سربلند ساخته فضل الهی یاور ذات قدسی آیات
ایشان باد و سایهٔ التفات شما را از سر بیدست و پایان برنگیرد و بیت شهود مضمون شاهد
احوال اخلاص مال بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقایق رقم آن دانا حقیقت جلوه
نمود و توجه عالمگیر دام اخلاقی گسترده اند که اهل ارادت را [illegible] توانند بود و کمند شفقتی
فکنده اند که حلقه وار از گردن اخلاص نتوان کشود ابیات سحر کز انفعال نا[illegible] بست

بارفتم * عرق گل کرده من سیلاب دانستم زجا رفتم * مقامست دیده جا بیت دل بهمان خلوت بهمان محفل * بدل بجیده ام چون اشک گر از دیده بارفتم * بهر جا میرسم شوق تو بیدست پیش می آید دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم در مقدمات غفلت و داع لشکر الله خان

س وا ماندن از رحمت پای دگران ست * آبله پا نیز بجائی نرسیدیم * گشاد جبهه دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بمیر و با چنین کدورت سیمای مقتضای کم فرصتی که چون عرق از پیشانی چکیده سرافراز رخصت نگردیده و چون اشک از قره بیرون دو دیده بپای بوس و داعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطرات تشیح شمار ست خجالت آشنا نارسائی را اینجا در برشگال عرق غوطه خوار ست شستا کم عشق نا دانسته صیدم کرده است * احیا ایم مکن از تنگ صیادم مپرس رباعی خاکم همه گرد وقف هواخواه گرد سر کوچه وفا خواهد بود * از بسکه بضاعتم نیاز و عجز ست * گر آب شوم موج دعا خواهد بود *

لشکر الله خان اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگه فراموشان خاطر شهود بنا ظر بر آرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصه سو زو رسیده و باجتماع کیفیات و اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز قطعه جنس با این کساد قیمتی فهمیده است * هیچ هم در عالم امیدی از زیده است * درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست * مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است * حضور بهشت صوری و معنوی توام اقبال ابد باد

معذرت در تنگ عهده ملازمت عافلگان سجده ریز بهانه تسلیم سرشته بهوا جناب معنی آرائی ست که مضامین نیاز می از سیما کیفیت خیالش نا گشوده پر شکسته و اسرار دلنواز رسا بمحفل با دیش نا گفته مهر بن غبار ناتوان با هر چند دور از آن آستان عصمت برنگ شکسته رنگی نشسته و قطره ضعیف ابد از محیط حضورش سراپا غنوده در چشم بر شکسته طپشها دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوا اوست بال افشا نفسها عجز فروش غبار وادی

محمل انفعال کشیدن خرمی کل اوقات بصفت وصول عافیت شمار است و نخرسنی جمع حالات
غنیمت احرام شکر گذاری **بیت** آرزو از فیض عام بجودی نومید نیست * من اگر گردش نگشتهم
رنگ من گردیده است * عید و کعبه مشتاقان مبارک دیدار حقیقت انوار باد **در تهنیت**
عید اضحی گم گشتگی سر رشته حال بیدلان پیچ و تاب فروش اثر پیدا نیست افسردگی سعی نیاز بندان
نارگی همای امید بال گشای هر چند پسر استگی طبع بجای پرواز اثر کرد انا رسیدن عجز نامه تسلیم نا توانی بجا اورد
بیت جنون ساز نقطه کردم فغانها صرف خط کردم * ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم *
دو سه فقره عرض نیاز باد افسبت اندیشی طواف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بود
نارسا نید بتوفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظه آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقش
متهم نگرداند بکرم محمل امید آراست هیچ نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد **در شکر**
ارسال قند و نبات بشکر الله خان به رنگ سم بردار ان بکامکیم بدل *
دگر بمعنی الفت عبارت بر نمی آید * قدر دانان نعمت خمو در ادای شکر نیز لب کشودن جائز
نداشته اند تا بقوام شهرت حلاوت همت سخن و مقام شناسان تا دون سکوت آهنگ سپاس
هم تحریک بان را و امید از بند تا سر رشته جمعیت به الجله گسستگی نه پیوند د برفع مظنه عوام اگر قمر گان
خامه طریق لغزش می سپرد و جماعت انرا در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر است و بنفی شبهه
بیگانگان اگر ذهن سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن هموار سلسله ادب نظر
هر چند بتلخکام اوئیه جماعت را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست
بجستجوی آب نگردید کنار بی منشا بنده گرمیهای التفات بصدویست توان پیوست سفیدیهای دیده
انتظار بادام مشقت نموده که بتکیه افشانی غبار آن مقدم خمار نور بینی تواند شکست تنگیهای جبهه
عشرت تا چین ترشی حوادث محو بیاد و شیرینی های مذاق تحقیقی تلخی شبهات اوهام مبینا و **معذرت**
غفلت وداع بشکر الله خان نارسائیهای سعی رخصت بر سائیها فریاد حسرت دلاقت
ایماست و ناتوانی استعداد وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد **در ابیات** تنگ گشت

بسم نام و خجسته نشان گنج بی پایان مرکز پرگار یکه در رهٔ این قصه‌ها سر موی تجاوز تواند یافت و داغ کوردلی
هر ورق دیده که بر سر موی از این تحیه‌ها رشته تابی تفاوت توان دریافت اینجا تو قلمونیها بسهر او خیال را
در پرده هر رقعه پشت دست بزمین گذاشتن بست رنگ آمیزی مانی تصور را در سایهٔ هر برگی
تخم حیرت کاشتن قطعهٔ چند ست درین مرقع تحسینی * هر رقعه دباغ صد چمن گلچینی * در جیب
شوق کم کسی وا دیده باد * دیوان رباعی با این رنگینی * باندازه رنگ و بوی هر گلی تحفهٔ نیاز درودی
و بقدر دستگاه هر رقعه جبههٔ تسلیم بسجودی بشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافرازنامه
جبین سجده کمین را به بلندیهای دست دعا همدوش گردانید و از سر تا به موی تحیر قرین هزار زبان
سپاس و ثنا نیه مطالعهٔ سواد غزلیات کیفیت صحرا در نظر جلوه داد تا از سلسلهٔ شور جنون برآید
و تامل مختصر رباعیات طرح چار سوی تخیل آراست که تحیر بدنها بنیاد گذاشت مژگان فراهم نماید
حقا که یاد دعا گویان به این با عشق ندارد و بلکه همان توجه به بهانه این صفتها سرمایهٔ بهر را
محمد ابراهیم ابواب فیض اقدس که بشعر حقیقت روشن ست بر هر ذی حیات بی کلید ستی
مفتوح ست تا ساغر بزم و دوران جود و فرصتی دارد ست این نشاء بخمار باید بودن و چشم
بر کیفیات این صاف بید در و بخمار گشودن بهفت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال باطلش
بجام تکلف نه پیماید و غنیمت ست شوق صاحب دماغی که صدا التفات هم باطلش نفرسایه شعور این
نشاء را نتائج بسیار ست حضور این مقام را خواص هشیار نسق شریعت و سلوک طریقت که باد
انتظام و منشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیله اولیا از شهود این حقیقت
و حصول همین معرفت ست و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سائر حیوانات می بود
و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام می نمود ها د تحقیق زمرهٔ اسماء نیاز از صراط مستقیم
من عرف نفسه منحرف نگردانا د و ننگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی سیمانا
در شکر انتخاب دیوان به شکر الله خان سجده شکر را بر جبین نیاز بار بستها که اجزای
پریشان مقال دو دیگران به بساط حضور رسا بر شستهٔ نظر تامل شیرازهٔ پیرائی اقبال تحسین مسیفر باشند

واوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را از توجه حفظ الغیب گلدستهٔ بهار آرایی مینمایند چه قدر دماغ معنی
سراغ بدین نغمه‌ها رنگ پذیر با کلفت صداع گشته تا شرم تامل سحر بعرض گوهر آورد و بچه وقت شوق حقیقت
ذوق بدین کلام آشفتگی نظام سبحه پیماسعی اندیشه اش تا چاقابل ربط شمارد فضل ایزدی همراه این اکرام قوت
طبعی و امداد باطنی عطا فرماید رباعی بیدل هر چند شور نظم پیش است * گرد اسرار اندیشه خجالت
کیش است * در سلک سخنوران گهر با ما را * چون ژاله همان آب شدن در پیش است * سایهٔ شفقت
و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیان افسر آرزوی نیازمندان باد تهنیت فتح با صحت خود
لشکر اسدالله خان مهربان صاحب اقبال جوهر من مژده تحفه پیوسته همرکاب موکب توجه باد وسیلهٔ
سیلاب هزار اندوه شگفتگی نوید عشرت بار سانیده و بر هجوم آرزو صد چاک ابله‌ها که مدتی محاصرهٔ قلعه جیجاه داشت
ظفر کلی بخشیده بنسبت سرخیلی لشکر اخلاص شمشیر بیکر فتح و ستها بلند و بوساطت پیشتاز رسانیده ایشان
زرفشان با حیله رسم نوای قانون نصرت نفس آرزو رسیده بگردون پیوند و رود افکار معانی بی نار که باعث یاد فرایی
ست کوتاهی سر رشتهٔ اشتغال مبنیاد قبلهٔ اعظم شاه که حقیقت آرزوی قصور درخواستند
خدا وند ا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آئینه تا کیش در پیش نگذارد تا بیابان مرگ غبار انفعال
نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت موج هیچ پیش نشان ندهد تا بطوفان عرق
شرم نرود اگر غبار بی سروپا را بر پستی بنیاد خود نظر می افتاد بر اوج عظمت سپهر حشم سیه گشاد و اگر مور ضعیف
بحال خود تاملی میکماشت با سلیمان جرأت تکلمش چه امکان داشت فضل یزدانی التفات
قدیم * بنده گانرا دعا کنید تعلیم * بار ایشان همان دعا طلبید * سخنوران بهانه طلبید * عاجزی
بنده را گفتنش آرد * لیک حق باخروش خویش دارد * در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه
هزار عجز عبودیت محو جبهه ساسست باندازند رایج کورنش در صورت هر حرف هزار ادب زمین بوس سجده
پیمایی عمر بیست و دراز قدم سجده طراز ان حضور بدرود تا رسا مینالد و فریادرسی ندارد و مدتهاست جدا از
رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار گمنامی فرورفته و از هیچ جا سر برنمی آرد نگون بخت
سری که محروم خاکبوس آن درگاه ست هرگز حلاوت گریبان نشناخته و عریان نصیب چشمیکه

نفسی بعرض غبار آن آستان است * خواب هم بالفت مژگان نپرداخته طاقتهای جوانی که وسیلهٔ آبروی
بندگی است بضعف پیری انجامید و استقامتی که دلیل سعادت خدمتگذاریست سر بجیب از پا
درافتادگی کشید درین مدت سالها هر چه از سعی نارسا میرسد * بعرق روی خجلتی می‌نشست *
آرزوها بباد دستان رفت * عرقی ماند و بشستن رفت * الحمد لله که بهمین دعای دولت ابد مدت هنوز
بتقاضای نفس است بهوای آبیار افشانی گلزار حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس است از شاه خود آنچه این گدا
میخواهد * جمعیت منصب رضا میخواهد * تا همت فقر ننگ خواهش نکند * سیر علی لشکر دعا میخواهد * الهی
پرتو اقبال سلطنت بینیازی بر فرق جمهور انام لایزال مبسوط و جبههٔ امید خواص و عوام بسایهٔ تسلیم شاهنشاهی
منور و مربوط باد

جواب شکایت نامهٔ شکر الله خان در عدم تحسین اشعار البیان

خاموشی نوایان انجمن تحسین اگر معتقد جوهر شناسی رتبهٔ کلام اند وضع سکوت شان عالمی را بضبط
نفس واشسته باشد که جولان تقریر الفت از زمین گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت دادیان محفل آفرین
اگر شایستهٔ حق فهمی لطائف اند هنگام تحیر چشم بر اوج حقیقتی گشوده باشند که بیان در پرواز تصورش
بی تکلف عجز از پری شکسته نتواند گشود خاصه در ثنای معنی که ذی نیازان بیدلی را مخاطب التفات
نمایند یا سجود منشان قابل عبودیت را اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان
در سرایگی غلبات شوق خود را گوش فرانسته بسواد سرمهٔ خط قسم لب بافی میخورد و تقریر در مقام
هجوم تحیر خود را تحریر فهمیده بلغزش مژگان خامه جادهٔ معذرت می‌سپرد * بمضمون گفتگوش
می نیم هم نه لفظ از پرده میجوشد * زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم * حدیث حیرتم باید
ز لعل یار پرسیدن * چه میگوید که آتش میزند در کلبهٔ هوشم * بقاصد گر نگویم راز دل ناچار معذورم *
زبان یاد نشستاندم فراموشم فراموشم * کیفیت درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه
دلنشینها زبان استعداد بیان را تشنه کامی وضع ادب بیفزاید و گاه باشتیاق لطائف از لب
عجز [illegible] راه هزار [illegible] بگشاید و در هر صورت اگر خمیه شیم از دقایق سخنان تنبیه ساعیم و اگر گویا نیم از عروج
[illegible] هرکجا تربیت وضع ادب گل میکند * گریه فریاد باشد عرض

۸۸

مطلب خاموشی ست * از خجلت باشرح حیرت قناعت کرده ام * سرمه را در چشم گویائی و بر لب
خاموشی ست * در ورطهٔ اعتراض عجز و پناه است و در عالم اشتباه نارسائی عذر خواه
بشکر الله خان تواتر نوازشنامه جانها تازه اتیار قالب انتظار فرسوده میفرماید و تسلسل رحمت
نامه برنے نفسانی زاویهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیضی جان بخشی لایزال و دور التفات
بے انفصال باد جواب نامه که بشکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار اثر کرده ام
بر ای یوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامهٔ که پس از مدتها رنگ عبارت
عام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شفقتهای قدیم فرمودهٔ نوازش خاص رسانیده آئینهٔ عجز را بجلوه
نمائی مفتخر گردانید و پایهٔ تسلیم را بعلو همت مسیحائی رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب
بار تبهٔ نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دران بارگاه همسائلی نظم برآید اگر نظم ست سکتهٔ
از کمر لبیتها خدمت دعاست اگر نثرست از لباد آرایان سعت حمد و ثنا آشفته حالان ترتیب
گرد آوری بهای اشفاق جمعیت نظم گیراد و نظم واماندگان توضیح مراتب اخلاق در نگاه نثر پیرا
بیدل بقم حسرت گنجینه ندارم * دل نیز غباریست که در سینه ندارم * مهر تا دهم کسوت موس حباب
ست * در خرقهٔ عجز ضبط نفس بلبه ندارم * مرآت جهان شماآن ذات یا رب رنگ اهم بسینه
بشکر الله خان در دعای صحت ایشان عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آسیب
هوای فصول مکان تغیر اعتدال بیدا و نفس برد بالان آشیان نیاز طپش فرسا این هوا ست
در زبان عجز نواها قانون انکسار در پردهٔ آهنگ این دعاست خداوند اغبار کلفت آن ذات
نه پسندد * بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی * حباب موج بسیارست در دریا امکانت *
از ان گوهر عجز جمعیت اوقات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر سوء مخالف مزاج فیض امتزاج
رنگ وزیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست و در محفل آئین عقیدت اگر ای بمذاق حلاوت
اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا فضل حق
داور سلیست * آشوب عوارضت بلند ارسبی ست * با صاف طینتت نباید کلفت * سرآمیز کم

بشکر الله خان در مشورت ازدواج صبیهٔ ایشان — صد عیش آید در قفس

آگهی بست * و اکنون هرزه جیبه بگلزار ارم زن * تهیه رسوم عالم امکانی کمالی ست از درجات

مراتب انسانی که هرگاه صورت تشرّطیش بمعرض وقوع می پیوند و مو بموی عارف را زبان بشکر حقیقت

ظهور گشودنی ست و هر کجا پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر سپاس

حضرت بیچون پیمودن آئین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عزّ و اقبال مبارکباد و رواج

این سرور طبع هواخواهان ببساط طرب اثرهای شگفتگی دوام برساناد جواب عنایت نامهٔ

شکر الله خان — دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد * گنج باید آنکه این ویرانه را آباد کرد *

چون سحر در دیده بودم سر بجیب نیستی * باز هم آهنگ دعایت نفس را امداد کرد * تحریر نا توانیهای

بحال بیماران خامهٔ را نال نیکو داند و طوبارسائیهای طاقت شمندان سررشتهٔ ربط به نقطه پیر ساند

نسخهٔ هستی که بر نسق خیالات موهوم است در ضمن هر نفس گسیختهٔ نیش حک و اصلاحی ست

تازه و [illegible] سر فرو بردن احتیاط بستن و گسیختن شیرازهٔ خاصهٔ طبایع ضعیف که از ینجا پر افشانی

رنگها هم طوفان نتواند انگیخت یعنی از خاکهای نرم بحرکت نسیم نیز غبار قیامت توان انگیخت

لهذا اتحاد که دربیل ایام متوجه تعقیب صحت این نسخهٔ مشوّش صورت نماست جمعیت این اوراق

پریشان بال محمد بخشا صحت و جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم سبق مدعا دلها باد و انفاس شوق

اقتباس مخلصان را مبارکباد عید تازه رساناد جواب مکتوب میرزای عباد الله

کیفیت ورود عنایت نامهٔ مخمور صهبای دیدار را بهزار رنگ نشاء سربلند جمعیت گردانید و منتظر پیمانهٔ

وصول [illegible] این خمستان سر خوشی نوید عشرت رسانید آئینه امید از مشاهدهٔ جمال بمثال خیال

قیامت بی اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ حصول دیدار به تحریر تصور نقش تسکینی می شمارد

گرفتاری سلسلهٔ اوهام را خلاصی نیست مجبور اندیشه‌های خام و واماندگی وضع تحریر را تدبیری نمیتوان یافت

از شکستهای الفت این دل همه گر زبار گسیختم عار نیست * ور ز دوش افگنیم باری نیست *

باز خود فتیم و خار پا خودیم * میرویم از خود و بجا خودیم * فضل ایزدی عالم امید مایوسان ست دو نیست

٩٦

اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندانش هواخواهان مدایح صوری و معنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که از
سروش عالم غیب مژده بهمنیت دوام وارد مسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رسانا در رباعی
شکر خدا که صاحب ما از فضل حق * جمعیت اضافهٔ اقبال سهر دست * تا شکر این عطیه برون آید از
حساب * تاریخ او مراتب تائید ایزدست * ابیات بر زبان آب رنگ لعل یاقوت این نواست
کافتاب ما بصد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند * کان رگی ابری
که ما سیریم او سیراب باد * بر لب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر از این * کای خدا فضلت رفیق خان فیض
القاب باد به شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را تنبیه جات فرستادند
قادریکه ظاهر ها مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب وست رمزه فحا انفاس آسخر توجه
آن ضمیر آفاق تسخیر گردانا و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دوماست در صورت این رباعی بشرف
قبول رسانا در رباعی قربانت ای شمع نفاذ افروز * حکم تو سیاه عرصهٔ فیروزی * خورشید اگر با
نگذاری بزمین * بر توجه آلم ست بجز ظلمت سوزی * ارسال قبضهٔ کمان از مرزا او ریار
بمحمد تقی ارسال قبضهٔ کمان که نشانداز گوشهٔ ابروی عنایت بود موقت کیش صداقت اندیش را
پی بپی قوت بخش بازوی تمنا گردید رهی مرد آزما کمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بند پایش
پیداست و استقامت رنگ تهور از همواری نقش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ناتوانی فروش ست و در تصور ابروی هلال دورش تشخص اندیشه حلقه بگوش از انجا که این
شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم از دها میشمارد باین کمان که چون قوس قزح
از قبضهٔ تصرف انسانی بلند ست چه قسم سرپنجهٔ توانائی برآرد ناتوان را اگر همه سر داشته باشد بهمسری
زورمندان در شکنجهٔ جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان معنی
قندیل خدنگ های الم سودن اگر حلقه ها در میدان زور آزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری بجز آه نارسائی
نتواند انداخت و اگر سالها در خمیازهٔ حسرت خانه کند بجز آغوش کششش نتواند پرداخت بمشق کشتاکشی
تشویش تا کجا کبادهٔ خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت باید گزید پیکان وا

عقده این اندیشه ناخن آزماست و چون سه فاز زخم این کلفت بی دوا همچنان تیرگا در خانه
گذاشته بذوق چاشنی این زهر تاسف چشیدن ست و بشوق کشتنیش او محو حسرت کشیدن
ست فریاد زود رسا به کمانت نمیرسد * چون تیر بر زبین الفی میکشیم و بس * با اینهمه شست دعا
صاف ست و وسعت باج اجابت قاف تا قاف لشکر الله خان در جواب استفسار
فالیز خربزه ورود نامه فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید و بنوید فضل و کرامت نصیبه گوش
و آرزو دل رسانید گرم گستر اسائیه اخلاق در گسیختن دلها طلسمی نه بسته که هواخواهان را دور از انجناب
سیر بهشت هم خرم تواند ساخت و مائده الطاف کام الفت داران را بچاشنی نتواخته که هنگام
جدائی شیرین جان نیز توان پرداخت اینجا سیر فالیز یا دنعمای مرحمت ست حلاوت کام
و زبان شکر لذات احسان مکرمت بحکم التفات مرقوم کلک تفقد سالک شده بود که تفصیل
آبیاری فالیز یعنی مرزا ملتانی و غیره چه قسم خربزه میرسانند تو بر بدیهه فالیز طبیعت که برروی کار
آورده بود بی شائبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت ثمر بگذرد عرض شیرین ادائی خواهد نمود

ابیات بیمز خوانیکه میر قسمت افیونی بود * گر همه حلوا دهد تلخی بیاران میرسد * در فالیز
بباید دست تا امکان وسع * جنس اول باباو یا بز شغالان میرسد * با وجود آنکه دندانش
زتیز بهای حرص * تا بمغز و پوست همچون آب یکسان میرسد * بلکه از غواصیش در مغزهای
خربزه * کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد * آنچه بر ما میرساند اکثرش پوشیده است * غالبا این
دالی از فالیز ملتان میرسد * میرزا ملتانی اند ایشان مرزا مشهدی * تا توان گفتن از ایشان
بر کس احسان میرسد * ما هم انجائید ها اندر ایشان میکنیم * هر چه پر ایشان میرسد آخر بایشان میرسد
به شاکر خان در عرض مراتب بجود که نقش پایش سجده دیست ستان قدر رحمت باریابان
محفل حضور ستخواست بقاعده کوتاهی سخن دست دعا بر لپو ربلندی آراست ست به محفل مجمع
تابان در گلستان و رنگ و بو باشی * الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی * لشکر الله خان
نوشته شد عمر باشد که در تعلیم سیادت خرسند * چه توان کرد تقاضای ضعیفی زیست * گنجینه

زا باغ کرم کیست * این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست * بیتابی بلبل صد رنگ تماشاست *
این رونق گل شبنم باغ کرم کیست * نشاء این باغ پیوسته بهار و پرتو این چراغ همواره روشنی دربار
و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار بشاکرخان در عرض صحت شکر الله خان ۵
پرسش احوال با وقعت خرام نازیست * عاجزان چون سایه هر جا پا بهی افتاده اند * نسیم عاطفت
شمیم عنایت نامه بکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان با نشه ضبط خود تواند پرداخت
و اشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع
زمین گیرے تواند ساخت ۵ گرمئے خورشید تابان هرکجا نور افگن ست *
محو شبنم همان پرورش از خود رفتن ست * لله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله
نیازمندان بدرجه کمال صحت فائزست تسلی گونه برای طبع هواخواهان ست باید
تا جمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار ستفا بدارسال خوشه های انگور
ابرای تفرج طبع الفت سرشتها الوبشیر از جمعیت و احلاوت جمعیت ظاهری
و باطنی خوشه باغ کامرانیها با تحسین اشتیا شکر الله خان معروض
داشتن بعاقلخان شکر پیشهای عنایات یاد آوری سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بهار سرشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند
که اگر سامع بوجه پیش آهنگی نه نماید پس مانده محفلهای [illegible] صبح شگفتی
که طلوع شفقت نامه همچو گریبان مطلع آفتاب بود و [illegible] دعا محرم جناب فیض
انتساب سخنور پیرایی لطائف فائز گردید و سیه گر منقوش صفحه خیال داشت
بتقریب ذکر خیر وسیله عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع سخن آفرین
گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاءالله تعالی سرور
دلهای مشتاقان خواهد بخشید رباعی شنیدم میرسے از دل بسوی چشم
گریانم * زحیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم * بیا لے آفتاب عالم امید

اشتیاقان * چه شبنم طائر رنگ ست برگرد تو گردانیم * لشکر الله خان نوشته

ب دور از در تو داغ دلی نقش بسته ایم * خاک شده لب بر خود نشسته ایم * وضع تسلیم

ادائی که دارد هموار زدی سعادتی ست و بهشت دعا بی کیفیتی که بسر می آرد بیتاب حضور

سعادتی برباشی کیا رب از چه گل اندیشه رنگ حنا دارد * کف پائیکه جا در پرده

های چشم ما دارد * با ستقبال او عمریست از خود میروم بیدل * خراشش در شکست

رنگ من آواز پا دارد * و دیده حیرت نگاه بیش ازین غبار کوچه انتظار مباد شوق

دیدار باین حسرت داغ مهجوری مبیناد در دعای صحت شکر الله خان

اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیره جمعیت اندوزد

و حضور عشرت ابدی دستگاه بینوای که بلمعه یاد گرم اتحاد چراغ امید افروزد کم نفعی اثر

حبوب اندکی انفعال طبیعت فروزد اما بحکم ما صنع الله فهو خیر بغیر از شکر چاره نبود

در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر نگاری بعرض می آرد اعتقد الیها

در ضمن اندوار دقوت بخش مزاج اعیان خبر مژده توانائی ذات کریم صفات نصیب

گوش مخلصان نگرداناد فرزندانی حریانکده داغ وفائیم * بر ناتوان نسبت خطاهای

سعائی * بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدل

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیازدلی بضاعتان بعز امتیاز

می نازد و بهمین التفاتش اجزای بیسر و پایان آئینه انتخاب می پردازد اگر از هجوم این همه

نقاط بفکر شک افتد دران نسخه یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان

برد فطرت سر از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا پسندید

پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت الله انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و

اطوار آن سخن نواز منتخب اعیان ظهور دارد لشکر الله خان در مبارکباد

فتح اسیر از فتوحات که ساز اندیشه بیدلان محفل صمدیت لا یزال مترنم تمنای آثار

اوست انظار بیسار ... هم آهنگ ... بیچ پیش آهنگان مقام اخلاص
... ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
اشیاان گردانید ... ایا کو د آیین باشد جز تعبیر زبان بیجدان
ندارد. اگر چه طینت شمع طوفان آتش است جز در نقاب خاکستر از جیب برسی آرد
شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض ... و دو داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد
انگاشته بهم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل

دوشم از گردون ندا آمد که نهان دلنواز * گرد یک دم زدن بنیاد میواتی خراب *
گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد * گرد مهر گردون کشتی بنشیند از تیغش در آب *
بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پرورست * حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب *
بی تکلف جست میواتی و جاٹ و راجپوت * تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب *
پیچهان خفاش را برقی ز آهنگش بس ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب *

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقلخان کام بخشی

خبرها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و سامعه رطب اللسانی از شیر دایمان توصیف طراوت اوست ادای تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سر هوا خواهان را از خاک برداشت زبان شکر شیره این نهال ست که ثمرستان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید بار الشکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد ب شاکر خان

جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزو بار بسی بر دارد تا در حفظ مراتب آداب ناتوانی بی صرفگی سی پندار و بر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت بحمید بال کشاست و تحریرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز سما به نهال ... این ست

۱۰۵

گردیده تا آنکه یکی از ظرافت‌پیرایان کاغذ سفید به عوض تمام از نظر گذرانید و گفت درین
قصیده و انوشته‌ام مشتمل بر صنعتی که سه قافیه‌های متفاوت خطوط متعارف هم
ندارد اما مرا سعی باید که به جهت تقریر و تحریرش قدم گذارد و الحال نیز دبستان
امکان از آن جنس بلیغ بیانی نیست و اگر شنیدی که غیر از همین قافیه چند و صفحه
پر از سیاهی نباشد گفت چه فکر نماید به هر حال مدعا تقریب سعادت‌اندوزی مطالعه آن
فیاض عالم معنی سمیر خیالات بدیع الیکه دارند محفوظ باشند بکرم الله خالق
در انجمن استفاده پایه الشان از تصور لمسکه درین ایام طبیعت اشتیاق طینت
غبار [illegible] گماشته شکایت مشغل وضع تحریرست و تصنع سحرساز تقریر عبرتی
[illegible] اندیشه نیست که نفس زدن با هیچ قیامت توام بنالد و لب گشودن بر شور
محشر [illegible] تقدم بنالد در کارگاه تقریر نفس اخذ ضبط ادب تماشش کدام دعوی
[illegible] ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جرأت و اشگافتن ست
دیده اشک سیکار در دل داغ گلچین ست * در بهار نومیدی رنگ عاشقان
دیدن ست * چیدنه صد بهار حیرت غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زبان
فرصت تامل وا [illegible] بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده‌ی پیوست غرو نگهت
ز تقدیم یا فرگان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت
دل بستن بهشت ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجاز پیوستن
شرح حضور این اسرار ست بردوام صحبت هم چشم نتوان دوختن * آخر اسی
بید الشان خویشیم یا بیگانه * کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار بید ست و پای
چیده ست و دود این آتش از نفس تا نگاه بجوم حیرت و غیرت تنیده ست
این گل ز بهار تو و من چهره کشود * نی عشق هوس نه علم و فن چهره کشود * حیثی
گرد نفس طپش سر پرداخت * چون صاف شد آئینه کفن چهره کشود * به تهیه آئین

افسرو کیهاے دوربے را بر بہان تفنگ نتوان گذاشت نشاد آفرین ساغر حصول با
مطلوب صوری و معنوے کامیاب ہم آغوشے وارادے بشکل اللہ خان در عرض
تاریخ فتح وانفعال تاریخ فتح خانخانان کہ بسبب اتفاق بر زبان
گذشتہ بود شرائط آداب بندگے آن قدر پاس انفاس نیست کہ گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید قوامد نسق عبودیت نخشند ان مصروف اندیشہ است
کہ بجرأت عرض نیاز توان کوشید* ہے در ضعیفے کہ ہمہ عجز ست نتوان پیش برد*
چون مژہ دست دعاے ناتوانان بر قفاست* ہر چہ از طرب کدہ سا و حقیقت گل میکند
آہنگ مبارکباد حصول سعادتست و آنچہ از فانوس پردہ غیب سر میزند
فضل و کرامت ربانی کارت ہمہ از عالم عجز است رد است و حضرت
بیچون است گنجینہ کرم و کاست* کو وہم تو ہم خیر و شر داغ شود* دریاے کرم
در موج عطاست* اندیشہ کثرت خیالی حجاب مشاہدہ وحدت مبادا
فتح بادشاہ دین پناہ کہ سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی کہ دیدہ توقع
مطالعہ اقبال اثر ست ہر چند بعجز ہم ہرزہ فکر بہاے تاریخ نواب ظفر جنگ ہنوز
مرہون حملہ انفعال ست للہ الحمد اندیشہ دعا گوے بہانہ جوے تقریبے ست کہ
بآن وسیلہ تحفہ فقرا در پیش گذارد یا مصرعے دران جناب معروض دارد
چہ نواب کدام مستطاب بلکہ چہ عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بے پروا
تکاشتنے دارد و باہنگ سازے نیازی سر از پردہ برے آرد تاریخ شاہ عالمگیر
بعضرت اورنگ زیب* آنکہ دارد تکیہ بر شمشیر او فتح و ظفر* چون بعزم از اقلیم
دہلی کرد آہنگ خروج* تا کند بنیاد شاہان دکن زیر و زبر* اولین سالیکہ فتح
ملک بیجاپور بود* در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر* تاخت سرگل کندہ
رایات ظفر سال دوم* ہمچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر گشت

درین وقت که ورود التفات نامهٔ محبوب صورت فیض عظمی هدایت فرمود و مژدهٔ دیدار
تجلی انوار در اندیشه بیدلنوازی کشود هر سر موی سمند فروالیست از چشم انتظار
بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشه خانهٔ طاقت شکسته یارب کی مد
انتظار هرگانی نماید و غبار وریهای برگی دیده فرود آید * چو گل هزار جبین
سجده بیکشد آغوش نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست * غنیمت ست چو مژگان اگر
بسیم بهم * وگرنه راحت دیگر خیال مبهم کیست * عنایات غزل تازه بصلهٔ کرامت
نواخت و بشکر افادت فوائد سرور اشارت معنوی ساخت هرچند آرزو مصروف
حصول این دولت بود که از سوختگیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل
حضور بعرض خواهد داشت و انفس سوزیهای چراغ اندیشه به پرتو تسلیمی دست
در پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امتثال آن چاره نیست بیهودهٔ شعری
چند با نسخهٔ طور معرفت که لمعات تحقیقش منکشف تامل خواهد گردید بمعرض ارسال
رسانید عرض مابقی واردات موقوف ورود آن نسخهٔ شفقت ست و منتظر وصول
آن مجموعهٔ مکرمت در شکر احسان بشکر الله خان و هر رشتهٔ ثمرات باغ سخا
از اضعاف نتایج انعام مجرست و انتظار وعده های کریم بوفور آثار اکرام مشعر
دریا از در خور جزر ساغی تدّ احسان شمردن ست و ابر را بقدر ضبط اسرار گوهر بدر
آوردن آنچه در خیال نیست نظرها نقش حصول می بندد و هر خبری که در تصور نگنجد
بمشاهدهٔ وصول می پیوندد رباعی عمری بفنون نظم مایل گشتم * چندی
با نثر نیز مشاغل گشتم * دیدم کرم تو سخت بی پایان ست * عاری ماندم زشکر و بیدل
گشتم * جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم شهود و خواص و عوام باد و علو
مناصب اقبال بهمین آثار نصیبهٔ جمهور انام رسانا د بشکر الله خان تاریخ
فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت منقبت

مقصد نصرت و اقبال مسند آرا تر جاده و جلال نقش نشاه تحقیق قدر جوهر توفیق سرکوب
بداندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارکباد بکرم الله خان
فقرات پیشگاه کرم انتساب جم کواکب فیاض رکاب نازونعمت پیشگاه
خانصاحب افلاک درگاه عطای مصر سپهر آستان والی ملک کرم الله خان بنا صاحب خانی
مبارکباد هجرت رسول گزیده واله الامجاد ایزد بخش رسا شخص نسیان
شکوه شیخ شکست احباب نیست * تا فراموشی بخاطرهاست در یاد هم ما * غبار افسرده
را آتش بجز کیفیت غبار و پریشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوب مشفقی آیینه داری نه نماید بر غفلتهای دوری چشم نمیگشاید که با کمال
اتحاد از وصل مهجوریم ما * همچو ساغر بی لب از یکدیگر مهجوریم ما * بحر در آغوش و موج
ما همان محو کنار * کاربا عشق بی پرواست معذوریم ما * با مداد آگاهی مددفرمای
هوش بیخودان باشند به تقویت امانت غبار بی خبران از زمین جاده سیت بیرون
باشند بشکر الله خان در تعزیت صبیه طوفان گاه آشوب
حوادث * نمیدانیم بارا چیست باعث * حبابیم و صفائی سینه نیست * نفس
گر میکشیم آیینه نیستیم * اگر چه پیرهن هستی غبار راه بیش نبود بعدیت هیچ شی
نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نمی آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خود نمی کاشت اثبات مبتذل دیوان امکان که بحر حیات
و ممات اعتبار که قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابی ست شکست آماده چه نگارد
که بآن اسرار فهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کاری
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجز ست نمی نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان
بجای میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

دیدار نیز آئینه دار حضور جمال بهیت تا حضور وصل تو در دیدهٔ مشتاق بود* دل فراغی
داشت از روشن بیانیهای خط * این زمان گر گلشن دیدار دور افتاده ایم * میر ویم
از خود بدوش ناتوانیهای خط * معنی نواز اطوار معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان
یک عالم حیرانی ست و بهوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان
لله الحمد توجه ذات معنی آیات دران سمت ید بیضائی نکشوده و عصای قدرتی نه نموده
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند
درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که رابطهٔ اجزای تفرقهٔ امکان
اوراق انتظار بیدلان بر گرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پا بمطالعهٔ قدمبوس
رساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا * تا نفس گل کند دعای تو بود * شد یقینم
کنون که صفحهٔ دل * نسخهٔ معنی ثنای تو بود * بشکر الله خان در عذر احوال
شاه زین العابدین وسیلهٔ مراتب عجزی که حسرت گزین تسلیم آئین در
ادای آن ناگزیر ست و نیاز کمین خامهٔ تحسین در عرض آن بی اختیار تحریر بیت
حالی ست که بیمنت مطالعهٔ فیاض نشاء قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر
رایحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کوش * سر افتاده
دارم که بینیازی ست زانویش * بهار آلودهٔ رنگ تمناییت دلی دارم * که گر سیر گلی
در خاطر افتد بسکه بو نیش * فیض رسانا هر چه در باب شاه زین العابدین و غیر آن که
اشتمال با بیجا صلان مزرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد و غیر از
آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر
نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احرام رقم کرده شهود بست و بمقتضای مناسب
مقام در رسالک حقایق معروض مو ست س افراط حقیقت ست اعیان لذریها
این جمله مرکب آن همه فیض بسیط * کم ظرفی ما فیض ترا مانع نیست * گر قطره بود قطره

119

محیط است و محیط * از جانب میرزا محمد لقا بشکر الله خان ـــه عید آمده تا در
طرب بگشاید * در ساغر ماه باده ها پیماید * یارب به تماشای بیدلان تا دم صور * چون نور
هلال ونقت افزاید * آفریننده نقص و کمال ماه و هلال ـــ شائبه نقصان زوال
پرتو آن ذات خورشید آیات بر فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارد و به رسم
اخلاص هواخواهان از ان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست سر آن ـــ بیرنگی جلوه گر
و تا هستی از رنگی ست تجدید عجز نیاز گستر ـــ الحال ابیاتیکه تا رنگینش بوی از عالم
تحقیق دارد مخمور شورش ساغر سرخوشیهاے حال می پندارد بهواے باریابی
محفل قبول عرضه میدهد اقبال آهنگ مطالعه ـــ نواز باد ـــه شب از عافیت
دور جامم رسید * ز اوضاع مستان پیامم رسید * که هر جا به ضر است کفر و دین
مخالف نواز گمان و یقین * ـــ گردن شیشه در دست گیر * تو اوهای پیمان بیست
گیر * و گر شمع امکان خموشے کند * جهان جمله ظلمت فروشی کند * ـــ ساز کن نور جاوید
باش * قدح گیر در دست و خورشید باش * ـــه هر چند بخاک سجده هستی کردیم * پستی
بعجز پیشه ـــ کردیم * از ما بتر نبود جائی دیگر * ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیر ـــ
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبقت آیا به نسبت حال بیدلان انحراف
جاده شرم ست و خلاف قاعده ادب ـــه حیرت قفسم کو اثر عجز و رسائی * جز ادب را
چه وصال و چه جدائی * آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی نه شکستیم که تو آنرا نه نمائی *
سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر الله خان
هر چند سراپاے خیر اندیش آشیان تماشے بی ریاست بوساطت عرایض
دیگران در هر صفحه نقطه واری جبهه سا تا کلک نیاز سالک سرنگونیهای خجالت بیکار
بیکشید و بصر بی نوائی نیستانهای ناله پرده خیال بیدماغی بحکم ـــ اختیار بیها

حسنتر اسباب تلبیس * روزن بام و در از خمیازه می بندد گمان * سود بازار تماشا کرده هی
تلبیس نیست * کربتان نیست گو آئینه بر چیند دکان * در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی ست سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش
کسوت زنگاری آئینه شاهد معدومی جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن
طره های دود ما نه اینجا حسن بر بستر نازی تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ
میتواند کشود ه زندگی شبهه هستی ست که مانند حباب * هر که هست آیینه پیش
نفس بیگیرد * هوا را پیش از شکست رنگ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل از پر افشانی غبار ریحان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می گشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تا سر بر می آرد جاده رفتن بعرض آورده صحرا اگر دیباده در پیچ و تاب
دامن برچیدن و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیراهن دین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از
چادر ایش لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعله شمع بچنده آه چیدن
ه زندگی از عشرت ندارد بهره با باغ دهر * زین چمن باید چو شبنم چشم بر سر داشتن *
چشم ما وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم * شعله ما را قدم بود ست سر بر داشتن *
ست آگاه در تحریر واقعه فوت انجمن سعادت ابدی آیینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت راحت اندوز باطن شد یا سی مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت
چه پردازد که از طوفان کاری اشک خامها کاغذ چون پرده چشم حباب دریائی ست
و از پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرائی دل بداست
منزل از هجوم داغ چو حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان گشود
و دیده حیرت رسیده از موج اشک بگرداب نیفتاده که بی دست از سلامت شستن

[illegible] توان نمود از ضمیر الهم تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت مواطن توان برد
[illegible] آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام تمامی افق ساحی
[illegible] باشد یا از مفاخرت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده بر رشته
جمعیت گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل بجز دیده سامان اشک که
می تواند نمود خست وار وداع صبح عیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت
[illegible] از رفتن شخص آئینه مباز درنگ * بجگر خشک شود آب گهر سوزد *
شدن الفت چه قدر گریه وحدت دارد * هر کجا داغ شود چشم جگر سوزد * اگر در
تکلیف تعبیر آن اسرار همه معنی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از ابساط
انوار او تعبیر کردن ست و اگر در درس شکیبائی با آن رموز اندیش نسخه حقائق مبالغه
نماید گشتن امواج بحر در دریا آوردن از آئینه اهل شهود محتجب نیست که زندگی
[illegible] نسیم در گسستن پا پار ست و پیمانه پر شده چون اشک در چکیدن بی اختیار
[illegible] ایستگاه نفس رام الفت نمی توان گردانید و بی پروا
[illegible] موج در زنجیر نمی توان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی
[illegible] بود و غبار بی تمکین هوا و سی آهنگان تا کجا منع جولان
[illegible] نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب سحر * روزن این
[illegible] تا کجا گیرد غبار * گر همه هجوم غبار دامی ست نفس گیرا تا در نفس سوختگیهای
[illegible] پیداست کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی
راست نمی نماید و از خود رفتی شدگان دامای یقین در احاطه این دیوار حباب وار
نشستن تامل نمیکشاید * نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات * همه از
دیده ما چو نظر میگذرد * چون نفس خانه بدوشیم نداریم آرام * عمر آسودگی ما بسفر
میگذرد [illegible] دریا دل [illegible] از کسوت ماهیت حباب ار بیرون آمده اند جز یکتای محیط

سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم * رنگینی های بهار لفظ و معنی سرمشق چمن طلبان آب و
گل کلام بادل بشگفته الله خان در عرض نقاهت خود در عالم تسلیم بعوض
عرض آداب خالی از شیوه هاے بی ادبی نیست اما بوضع جبین سائی کلک نیاز سلک
صورت احوال که مکشوف مرآت حقیقت شهود است معروض میدارد درین ایام بمقتضای طبیعت
اقسام تغیر و تبرد طبیعت ضعف طینت از قوتی وا کشیده و اشتعال حرارتها مائل
اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و بعروج مراتب شوق مشتعل
پس از تقیه که شاید بهوا رشحهٔ ابری بر روی کار آرد و از آتش پارهای شبار راه وحشت
سپندی پرواز دهد اخواه حقیقی مهیای استعداد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان
مرحمت خواهد بود اگر از کدورتهای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد لی تحریک
خامه لفظ بر صفحه میگذرد و از مرتبه سطر میگذرد و اگر از شدتهای صرصر این نواح شمه بطراز
چه احتیاج ارسال نامه که قاصد پرانیز بادی برد خلاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدل را
از آسیب آتش و باد تفرقه ایمن گرداناد و چون آب بقدم طولی سرشتان خلد جمعیت
رسا باد بشاکر خان آئینه تسلیم بعز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود
چشم با حقیقت تصور بپا ارهیم تا اقتضای اقبال آگاهی چه وقت ازدام انتظار برآرد و سر انداز
وضع زمین گیریم تا صلای دست کرم کی از خاک بردارد باد جود کرم جوشی هاے
یک عالم آشنا صحبت افسرده یاس تنهائی ست با شورانگیزیهای هزار انجمن زیر و بم
ساز مدعا پرده دار حیرت نوائی است چند دیرانه خیال خودیم * پرفشان لیک بیربال
خودیم * غیر ما کیست حرف ما شنود * گفتگوی زبان لال خودیم * دوری از خود قیامت
ست اینجا * سخت لوز بست کش خیال خودیم * یارب که خمار خیال ساغر شهود کیفیت
و رنگ از دوری با صفای آئینه قرب تبدیل پذیرد جواب مکتوب میرزا محمد مقیم
سلمه سعی بسپاس نیکه بطریقه اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مراتب

التفات و حظوظیت بهوا سطه وبدیجا آورده اندوے آرند اسرار یومنون بالغیب محقق
ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها
اندیشیدن فضل حقیقے در انجمن آثار دیدجای آئینه مینایک شان عطا فرموده است
تا تفاوت پشت و رو حائل ادراک حقیقت نما نه پسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت
بمقابله تصویر اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آور بهاسے بیدلان دلیل فراموشی حق مباد
و توجه باحوال فقراء غفلت نخچیر مطلق مبیناد بشاکرخان اگر حسرت بدید ار اخصاے
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکار سے بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجده حضوری
ره بالین جمعیت ننهد لشتبه وا گیر عالم بیجا صلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بباد
داده هوائی ست فرو بین گیر بهای شکسته بال تمنا تکیه بهد ستمندان لبسمل آهنگ آرزوهی
اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوے او سر دست و پا گم کرده شوق
تماشائے توام * افکند یارب سر افتاده در پائے توام * به شکرالله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادے ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت منشے زوال جمعیت رفقاے فرخنده فال مغموری اعداء اوبار
مال سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت شمال دعاے
بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنے کمال کرم خصال خان صاحب اقبال بسیار کجا
به شاکرخان قانون عواطف بیدل نوازی منحصر آنسے توجهات بیرباد دوام زهی
غلغله احسان با نغمات ساز یکتائی که نواهاے عالم افکار منے حضور محفل دیدار از
مقیمان پرده حیرت نوائی ست و رنگهاے چمنستان خیال منے طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتے ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
سجده رسانیده چه نویسد که شاید طلسم های دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود

غرلیکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتے مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بے اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشته شد محو دیدار کیستم گرد و سر بالش
جلوه اش هر قطره هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد فتوحات از همعنان موکب
توجه باد به شکر الله خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه نواز شیکه جزو رخورد بزرگیهاسے آنجناب کرم انتساب
تواند بود سر بلندیے بخیر سرشتان عالم نیاز فرمود من از مروت طبع
کریم فهمیدم * که آب گشتن بحر انیقدر ز شرم سخاست * بحکم ماموره نظم تاریخ فتح
باوجود وقت بحر انچه مطابق قوافی افتاد سے کلکانه ربطی داده شد تحصیل
نرو که مالکی رام * از باد بروت پشم در دست * باصفت ابسر که بر کدامش * چون کوه
سرے به تیغ مے بست * عمری به کوهسار سوات * می بود چو خرس از خودی مست
با لشکر خان آسمان جاه * گردید طرف ز فطرت پست * سے بر پناه قلعه کوه *
بر جنگ سپاهیان کمر بست * آتش زنه بهادران خورد * چند انکه ز سنگ چون
شرر جست * بگریخت بصد هزار تشویش * تا از دم تیغ سنے امان رست * در
تاریخش همند سیان فکر * فرمود دل نرو که بشکست * شکر الله خان
حقیقت دوام فتح واقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست
نیازکیهاسے ظهور مژده رسان خیرها و مبارکیها باد دشمن گداز او ید این فتح نمایان
هر قدر که پیروی حاسدان منکوب راه او بار و نالیدن گشود دلهاسے هواخواهان را
تعلیم شگفتن و بالیدن فرموده کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست * ز دستهاست
دعا کن حصار و نازان باش * هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقر اسیر تسلیم
و دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست سه جبهه تجلیه آراسته ایم * خدمت خویش از کرمت خواسته ایم *

فتوحات ظاهرے و باطنی همرکاب موکب منصور باد بهبیان لعل محمد در حقیقت
محمد عاشق همت سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانهٔ غیب
هویت مدد فرمای تنگ مایگان بازار و بے تشویش تردد غنا بخش سنے بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثار سے ست نه اندوختنی
و دریافت سخنے این عطیهٔ نیر موهبتی ست نه آموختنی طائفهٔ که از لقب گریبان
تامل سے بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج
تا مکاری انفاس شمرده اند یعنے هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نقدے
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دوست اند
اما غافل و بتقویت این سرشتهٔ فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشا حال دریا دلانی
که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیدا است و جوهر کیفیت ایثار از جبین آستین
ایشان جلوه فرما الحمد لله از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه متصاعد ست
که اگر مخالف بهیچ نغمگی سر آید چون پیکر چنگ نار استی از طلبش سر برمی آرد و
اگر خود سری بنجارج آهنگی میل نماید چون بلبشان زحمت نفخش سے افشارد
بینوائے که عبور آهنگ آن سرزمین گردید از بلند آوازگیها سے دست کرم سا
ر البر استغنا گردانید و سبے برگیکی بسیر سواد آن نواح ست افت از شگفتگیها سے
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصه مدعا انتها
فروش این سخنے ست که چمن طراز فطرت محمد عاشق همت بالتفات خان بهادر
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقهٔ امید از اجمیر باسلام آباد کشید
و از ناسا عدتهای زمان اقبال که عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده یاس مطلب را آبروی
صبر و توکل فهمیده بحکم بیچارگی پاسے آرزو بدامن بیمرادی پیچید در حالتی که

بیابان مرگے نارسائی بہار کجا و ناکامی شگفت بہ ہدایت استشعار مکارم اخلاق
اندیشہ دلیل ہمتش گردید یعنی از کسوت خود داری برآمدہ بچنگ قصیدۂ طالب
آملی شتافت و چون مدحت آن ممدوح ارباب کمال مژدۂ ظفریست دریافت متوقع
تحسین فطرت معنی تلقین ست و محتاج آفرین طبع بہار آفرین بارے بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یاد ے از حال فراموشے تال داد نزدیکی اشفاق از
دورگردان انجمن دیدار غافل مباد بہ رفیع خان ساغرے خمار قفل سکے
و جوہرے غبار فیض لا انتہائی دماغ آرائے آن فشار رفیع الشان و نثار اندوزان
بافل گنج احسان باد ہر چند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تا زبان بیش نیست
در پرداز دعاے احباشور صحرای امکان را گرد بال افشانی نالہ مے پندارد با آنکہ
چون نگاہ از شیشہ ہای زاویۂ حیرت سر در اندازحسرت دیدار صفحۂ آفاق را چون مژگان
زیر مشق خامۂ طلب سے شمارد مدتی میگذرد بی وصول حضور شنوہمی ست بہ پنشین
کہ از شوہر و اشک چکیدہ زمین گیر سجدہ تعذیر بارد پردہ ساز بینوائی تحیر نوائی این
مدعاست و در مقام عجز نارسائی تسلی زمزمۂ این تمناست کہ گرمن نخواہم گل از
وصل چید* بہ گلدستان نالہ خواہد رسید* درین نشاۂ کہ روے توقع عالمے
بتوجہ التفات آنجناب ست آئینۂ اسرار سیادت میر محمد و رفقاے الیشان کہ از
صفا کیشان این روزگار اند تمناے حصول سعادت ملازمت دارند بکرم روے
توجہی اگر جلا بخش جوہر حال شان باشند تمثال نتائج از مرآت ثواب صحیح نخواہد بود
باخوان پناہ ہر زا روح اللہ و ہر زا عباد اللہ اگر نقش جبین خامہ
سجدہ سرشت جوہر آراے آئینۂ نیازے بود صورت تسلیم ہدیست و پایان بنظر
عاطفت کہ سید و اگر دستگاہ ہیچ و تاب نقوش و سطور اظہار نارسائی نمیکرد
گلہ منہ نالہ ے زبان بجنگہ اصفا کہ میر سایہ سرگشتہ عالم اشتیاق کہ در محیط امکان

حباب واره بیدلی مشهورست تا عقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای طلب سعد ور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده ننماید از جستجو های صبح وصول بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده انتظار حواله می نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصدای ازلی خامه وحشی طاقت رسیده را رام تسلی نمی نماید و بموجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمیفرماید جلای آئینه امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که مهر تکلف در عالم بیکاریهای وجیب داماں مکاتیب بمشق خراشی بتوان انباشت و تا در چشم دوات اثری باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم آشنا از قحط سخن فهم سقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتی خوابناکان بساط غرور بر ترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی میگردد و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود سقیم وحدتم هرچند در کثرت وطن دارم * بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرده آرزوی معنی بردارد و افسوس مضمونی که از جیب شکایتهای روزگار سر بر آرد خمیر مایه بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دورست و بچون عوارض نفسانی با امتزاج جوهر روح مبین قصور بمولانا عبد العزیز عزت سجود کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان حسرت ثنای اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقطه‌ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر چشمی در نظر آفاق گشودن و سطرها را
بمطالعهٔ استغنا نظرش پاسی بی نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن
زهی غفلت که از آن حضرت جدائیم * سزایش اینکه با نمود مبتلائیم * از غیبت دولت
حضور چه کلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده نه نمود و ونمی نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل نگشوده و نمی کشاید چو با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد * جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد * حاصل نظم
آنکه دوری از آن آستان خاک چندین منازل بر سر کرد تا از مقام یالوف که
گوشهٔ نامرادی است سر به در آورده تنها قدم با تشنگی هجوم همت می افشرد
و بجای نفس نقد تبحال در کیسهٔ بی اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از شرم سخت جانی‌ها عرق کرده و شعله بیتابی خاکستری بعرض
تسلی آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طپش آماده پروازها ست و
بر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز سعی دعا باری از توجه رایات
عالیات چشمی که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار بطمع آفتاب
وصول سیاه کرده مترصد ست به یمن مقدم انوار توام روشن گرداند و ساغر
تمنا بکام آرزو سر شور رساند * مصرعه یارب حصول مقصد لها قریب باد *
چه شاکر خان از تأمل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و عمده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبه تردد و درسپاهی و باعث تغیر از بی نیازیها
مراتب شوق مبادا معلوم می شود که هنوز وداع انتظارهای تسلی‌های
انبه بنابر بچلاوت شکر نماید طلبی ست و بزرگیهای ترنج خطلی تجربه عالمی کفیل
تلخی و شیرینی‌ها هرچه باشد فضل تست * طوطی آن نخله گروانار این
اشفاق ست * بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبه مطلوبه

واتفاق همین جشن شادی شاکرخان سامعه را نوید خرمی
بساما نے موصول گردانید که باصره نیز از پهلوے آن وقایع تماشای بهار
رسانیده هر چند بمقتضاے توهم دوری پرده دیده پوست بر تن مے درد
که چرا صرف وقتے در ان انجمن نگردید تا نگاه بحسرت آب میگردد که از چه محرومی
بر ساز ے از ان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چو آنچه در ان محفل بتابید
که پرتو چشمکے بر دل مشتاق نینداخت و آهنگے در انجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمه محضور ننواخت اگر جام گردشے داشت عنان گردانی رنگهای رفته ما
بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت یاد سست صلا بلند می نمود از تماشائیان
حاضر هم وا ز دور گردان ناظر الله الحمد پیش آهنگے قانون آن محفل دوران را
نیز محروم وا ماندگے نخواست و بتائید اتفاق از ے بساط سلسله وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بربط الیقین پیوست
و شمول فضل بمکاشفه این کیفیات بر صفحه دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای سخن پیرا خواهد بود و بجلا خطه
اطناب باشاره اجمال اکتفا نمود ے ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود * ے
طرز نگاه نشاء بعنوان تو بود * دیوار در میکده تا پای خمش * دیدیم همان
سایه مژگان تو بود * طوبے سرشت نهالیکه برگ و ساز این عشرت نهاد در سایه
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید فردوس حضور تو بری که وقایع های
این نشاء برکات رسانیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلام
بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ زبان درود ست و لب از این دو مصرع
نیاز آهنگ انجمن شهود ے جنت عیش و طرب خاندان * همدم بزم
کرم الله خان * به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور استحباب

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند هر ز اسلیمان
محیط الطاف جوش ترسم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز تغافل سبا . هر نسیم
نجابت سرو پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جرأت نفرمود و گره انتظار از امید شگفتگی چینی را فراهم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد . دریاد توام نیست
غم از کلفت امکان * گردی که بود در ره گلشن همه رنگ ست * بانند یهای دست
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی جبین تغافل مچیناد . ارسال خط
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بیدل خان
عنان نیاز بهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری با
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میسازد که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و نتیجهٔ آن مرجع عرفان معالی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود و عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبز
بیرزه گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر بآبیاری نگاه مرحمت
ریشه دار قابل نمو گردد طینی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضهٔ خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانی اطناب بیدلان در طلب سواری
و عذر انزوا بیدل خان ربایی و انا تهمت کمین غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود * تا کی خوای منتظر عالم لبستن * کثرت به کلفت نه و جمعیت

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات به کیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت حق گذاری توان برآید محرومی زیارت کرام صرفهٔ جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد به شکر الله خان اگر عبارت آرای اهل اخلاص مقبولی غیر از دعا میداشت خانه نیاز بیدل از ننگ سخنے حاصلی سر بخط نمیگذاشت هر چند سلسلهٔ تقریر بسوم در بهم جارسا ست اما نیم بدعاے فقرا زبانی که در دهان دارد دعاست سخنے تکلف تصویر بر ما بنها ارسباب جمعیت است و یاد شفقتهای نشان عشرت ــه بر خاک جبهه دارم و فریاد میکنم* یعنی که آستان ترا یاد میکنم* عید وعده دیدار بعید مباد به شاکر خان ــه ما هم از گلشن دیدار گل نیم سحر بسیم* سر کجا است بفید زیا یاد کنید* اگر خود را از دوران تصور میکند آتش در بناے تصور مے اندازد و اگر نزدیک میداند نگاه تشنهٔ دیدار از دردمحرومی میگدازد و در عالم تسلیم فریاد رس ست و در گوشهٔ رضا همان رضا سوئس دام و قفس عذر حقیقی رشتهٔ انفاس انقدر از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار برآرد لشکر الله خان
جواب مکتوب الیشان هر جنت عنوانیهاے بیدل نواز نامه بد ستور التفات قدیم منظور تغافل سواد مباد ــه خطت می بینم و گرد سواد نامه میگردم* فدائی جنبش آن دست طرز خامه میگردم* اما ربیدلیها در نیوقت بمشاهده مے پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است و از درد جدائیها تا سطر بصفحه روان گردد اشک عنان گسیخته ــه میکنم انشاے شوق اما نداست میکشم* خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم* او با هم مهاجرت با یقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود لشکر الله خان

۱۳۴

و اظهار نظم گل زرد از شرایط بندگی چه عرض نماید که خجالت دو رسے
در نفی اثبات این اظهار ست و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیر مهبه ساۓ
حضور نیست در کار سے نجاۓ ذره گرفت و نه قطره سامان شد* هلاک شیوه عجز م
که هیچ مدان شد* حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارفول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و بتوجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاسے در نظر بود اما بمقتضاسے حرارت هوا
جرأت نه نموده بهر حال زندگے ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهاسے او
دیده آمد و زخم نشتر سست شفاسے آن فهمیده بیش ازین بر جهت تدبیر نپرداخت
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام سے بازو بآرایش بساط شکست رنگی می پردازد بنور از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یکصد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر گرده اقبال رنگینی هاسے این گلدسته نظر نگاه معنی بین ست
و معراج خرمیهاسے این گلبن موقوف مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
که نثر صد چند به خورشید هدایت ست و مستعد باریابی استان عنایت
بشکر الله خان حقیقت آگاها تامل انقلاب از منه و امکنه امکانی جلاسے
آئینه حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگارهاسے غفلت اینجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر بیا شد و اعانت تسلیم چهره کشاسے علامات
فتح و ظفر حصول این فشار از ساغر آگاهی حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسر از حضور مطلق راه بردن سے ما را پاس طریق عجز ست ضرور
نے سعے فضولی و نه سوداسے غرور* باید بودن همیشه با هر کم و بیش* چون
گردن قانع بخمیدن مسرور* مبارکباد عید بشکر الله خان

ساز مبارکباد و تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سپاه
لشکر اعدا انبساط غرور چند خیرد در ریاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد بهمان بهانه این فرزندان قسیل آویزد خار خار سلاحی ذبیحه القدر
در پوست عنود نیفتاده که سالمش وا گذارد و دست عضد اعضای گوسپندوار بند بند
نزدیکه کو چند دیده که دیگر اجزای جمعیت انبار دیدن مصلحت آموز آلهی هر قدر
این منحرف کرفتان را از وارهٔ جرد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که
ازین خون‌بهای هدیز ریزند مباح فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک و
بر فرقهٔ بداندیشان بلارک سفارش میرزا سهراب رونق میرزا نعیم
سخنی بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت و اوقات
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جهت وجوه است که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل بهاتیکم توجه ذاتی وسیعی والتفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته‌دانی سخنوری نثار مطلق میرزا سهراب رونق که بالمعه سطور نثرش
نفس صبح را غبار خجالت چید لیست و جسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیده تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه‌اش
روشن است و نشانهٔ تهور چون باده از طبعش مبرهن لفظاً امکنه شمه از ان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از مسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نظر باید دارند و ازین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب شعر اجر عظیم دارد و تفقد احوال
اهل سخن نتیجه صواب کلی باری ارد به فتح خان از جانب شکر الله خان
و شاکر خان ورود گرامی نامه که سنبلستان سواد خوش نجم سایه التفات

از شرم تو هم کلیهٔ کشتی تیر از سینه نمی‌کشند و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمی‌گردانند
وقت ست اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط
کلفت این زمین گیر بشمع خانهٔ کمان سور گردانند بمیرزا زین العابدین
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحهٔ خطوط
ناصیهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت ...
و بیان این محبت از نسیمهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست داعی شمردن
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مدعا
رونق نمود پذیراد بعاقل خان از شکر الله خان فیض گستر بهای
عنایات نهایت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر رویانید و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم رویانید
سر بجباهی و دست نوازشی بر سر بخشید و کلاه زرین خورشید بگرمی
سایه اش همسری نوازش نمود و کمربندهای منطقهٔ افلاک شش توان گشود لطافت
شالهای اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعتی شمرد و در رنگینی
جامه وارهای چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگاشت و خلعت بخش
عجز کسوتان برده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گردانیده
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تنزه آشیان از سراپای ما کم نکناد جواب
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد و غبار کلفت روحانی

۱۳۹

بداسن هواخواهان آنجناب بنشیناد که بطبع مقبلان یارب کدورت رامده راهی *
براین آئینه‌ها پسند زنگ تهمت آهی * شافی حقیقی بهشتکده شفای کامل بوصول
گرد آباد و دعاے مستمندان بیرایه نفس صبح اجابت رسانا دو جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتوآراے ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار بهار بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنے برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق وارد بیدلیها پر دلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند حباب
آئینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند تو گر عالم قدم هستی جنان
بود * وگر حادث بر آورده همان بود * بحکمت انیقدر ها تاب و پیچ ست * اگر گوئی
همه هیچست هیچ ست * ذات سراپا التفات تغافل پیمای معروض مباد که درین
ایام بمقتضاے غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم عرفان و نثر چار عنصر و پیش
وارد و نفسے چند بوسیله این تخیلات می شمارد و نمیرسد که کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد * کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد * دستے نوشش بتوان گرد
وگرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع میگردد و صیقل آرای مرآت حقائق چهره پردازے
امور محال ست تا نقصان هیچکسے بعلاج نمیرسد اظهار معانے کمال از مقولهاے
وهم و خیال تمناے نشاء دیدار از آن عالم نیست که بعرض مقال آید و زبان
اسعدے که بسروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
ست و مهیاے وصول این سعادت بمولانا عبد العزیز عزت
از استداد وهم کدورتکده بیش ازین غبار آن آستان مباد تمناکیشان متطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تنیه بلند بهاے
دست دعا پرداخته که یارب بتخلیل کن طبع صافی اعتقادان را * که آستانه

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار زحال غبار بی سر و پا غافل مباد که مجروح
ناتوانان ازین عالم باعثی لبیار دارد اگر بے باین رنگ بیدست و پا سر از
پرده بر مے آرد هر چند بیاے چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسرے
نتوانست کشید نوید بقدم بهار توام دام تامل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال
بر چمن ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام
و روغن گل سے دل نه تنها تحفهٔ فکر نثارت کرده ام * دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام * دیده ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنا سے کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که تا ان وصول فرصت شمار تا ملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نشاء توام بمینا د لبفر یاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نشنوا ندر سید و علاج خشک مزاجان بادیهٔ انتظار روغن گل سے تواند گردید
سے دور از بساط وصل تو ما ایم و دیده * چون شمع گشته داغ نگاه رسیده *
باز اگه دارم از نگه واپسین هنوز * ته جرعهٔ بشیشهٔ رنگ پریده * در شکر
ارسال شیشه هاے گلاب بشکر الله خان پژمردگیهاے گل
انتظار را ارسال شیشه هاے گلاب شبنمی نمود و غنودگیهای دیدهٔ بیخواب را
فیض این رشحات بر روے در دولت بیدار گشود تا مینای افلاک قطره پیماے
چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود تو هم
نمے آبی مباد لبشکر الله خان خداوندا از لطف پروران فعمای لطافیم
فیض خوان احسان منعم کے مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامیم دامن مانده

چمنستان اقبال که آئینه ایست شایسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشه غبار حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مجیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد جمهور انام و کل احوال ظفر اشتمال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر دعای فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانه ایست از لمعات انوار کرم متصاعد و اگر خیال بیدلان بخیرے تال قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از خواص طینت فیض موارد آنجناب معذرت طول کلام مد احسان بی نیازیست و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا و مد این احسان سے انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمه مرحبا شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا نگارند بهمه لطف الله خان و سید عنایت الله و کرم الله سے شکر امروز در بهار وفاق* رنگ و بوی شگفتگی بهم اند* ای خدا فضل کن که این گلها* همه لطف و عنایت و کرم اند مه اگرچه از محمد یانیم پیرو مشکوة ثالث ثلثه ایمانی ست و هرچند از وحدت یانیم شهود مراتب اسما عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشه حضورست و بهار گلشن تصور بروائح باد بهشت سرور رسالت عشرت آید متاع قافله عاشقان جمعیت سرمدی صورت آئینه مدعا حق جل و علی غبار تفرقه گردان اجزا انگرداناد و نتائج رنگینی بآن گلدسته جمع فیض رساناد لبشاکر خان سے خوش آن مطلب که چون آئینه اظهار بردارد* نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد* سامعه را از اخبار نصرت آثار بصد تسلی نازیدنیست و ناطقه را از مژده ها طرق معذلت بجز از شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این نوا خارج آهنگی مبیناد بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شایستگی جوهر وقر ندارد که به سنگ ترازوی بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل و لها نیست که بقیمت تضییع اوقاتی تواند ارزید و رود این یک دو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع این خیال حیرت تمثال وسیله عرائض عجز آثاری سے غیر از حیا چه پیش آن برم در عرق * چون اشک سعی با قدم افشرده در عرق * با این همه عجز بهر جا قدم زدیم خجلت بساط آبله گسترده در عرق * نومید وصل بود دل از ساز انفعال * آئینه ات ز با غلطی خورده در عرق * لله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده عالم دیدار اند و گلچین مشاهدهٔ جمال فردوس آثار یار بکه گوهر امید بیدلان نیز همرشتهٔ منسلکان آنجناب بر آید و دیده آرزو چشم آن نقش پا پرده کشاید بشکر الله خان روائح ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و تسلسل جریدهٔ التفات چه مے خبریها که نمی بپاید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس بقدر خطوط و سطور رسا ست و آئینهٔ طبیعت بجز قابلیت باندازه پرتو الطاف تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب با توفیقی ودیعت گذاشته که در هیچ حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال صورتی نمیتوان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود نیسا رد و از معاشی تصور اوضاع و اطوار اجزای اسمای درجات خیر لظهور نمی پیوند و سزاوار ست که طبائع خیر اندیشان بسجود تامل خود بپردازد و شکر اعطای طبع سلیم همان استقامت طبع سلیم ست و ثنای اقبال ذهن مستقیم بخیال متانت ذهن مستقیم سے بیدل جهد کز عمل به گفتن * مطلق نکشد ننگ مقید گفتن * هر چند که تقدیر بد و نیک از وست * کاری بکنی که باید از خود گفتن * عنایت نامه وجد و ارشاد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع هواخواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان سموم مخالف
سیمیاد جواب مکتوب شکر الله خان ـه عمرها شد همه تن خون گشته
پابوس قسمت * صفحه می باید صفائی کردن از انشای من * نقشو رسم سرفرازی
بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر نیازی داشت حاشا که جز پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشه تکاملی توان کاشت ـه من که جز با تو نپرداخته ام *
گریخته و ساخته ام ساخته ام * سخنم از خجلت تمثال که رفت * آئینه پیش تو انداخته ام *
غبارے در انجا بال نمے افشاند که از طپشهای دل حسرت منزل پیامی نرساند
و نسیمے بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعائے نبرد بیداد هر
نظاومے که و امیر سند علاج تظلم بیدل ست و فریاد هر شکسته که می شنوند
غیر از افسانه این نے نوا باطل ـه شهیدان وفا را درس بیدا لیست نهانی *
سواد حیرتے دارد بیاض چشم قربانی * نیم نومید اگر دست شفاعت نیست گردم * پر
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی * بشکر الله خان ثانی بعزای رحلت
شکر الله خان وعرض بیمارے و ناتوانی خود ـه بیدل
بانگ زجهل دیرین لنگر * کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر * شد عمر بسوز پرفشانان
نفسے * رقص بسمل که دید باین لنگر * از دست رفتن دامن دولتی که سلسله هوا نقش
دوازده سال جگر که عشرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره برروے
ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقه دل توان پرداخت لطافت
حرکتے که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس بجان صبح نردبان
حیاتے می آید تا باین صورت اندکے از خود برآید پیش نمیرود هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون مے برد تا باین وحشت بالی در چمن کشاید تغیر
تمیز و ضعف دل بجلوت نشسته و آشوب دماغ در شکسته بستهٔ تشنگی اگر کبے

طالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گریه سنگ اگر لقمه بکام اندیشه
بیگانه خشکی یا سیری تلخی افتاده یاد نهانیان آیینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران بهیچ پرداز هزار رنگ کلفت و ملال است کس بچنین وطئه
فال چه راحت زند * سطح امید این تحیر سامان خواب * آیینه تحیر لیک بحکم وفا
دل بهوا بسته ام خانه الفت خراب * بشکر الله خان شکر ارسال ثمرها
شکر عطیات ثمرها از هر بن موی ستمند زبانی ایجاد میکند که هرگاه بی ضبط
نفس تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد و شور قوام
شیرینی ثنا بلند تر خواهد شنید مرحبا مائده آرای نعمای طرب هستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
است پرتو بخشاید خدائی هر نهان و آشکار گو چه سعد حلاوت از هر حق تا هر دو ار
بزین العابدین اخند و قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دوره‌ی بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است و حل
مشکل هر پیوسته پای سرگین اشاره شفقت نگاهان گشته درین اوقات
که عرصه اخلاق از رفتار دلهای تنگ آغوشی تحمل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکسر یک قلم با صفائی آیینه مروت از میان بریده غباری بر قرق
عالم شکسته که چشم تخیل آشفته تواند گشود و شور قیامت در گوشه‌ها نشسته
که دماغ شنیدن بغیر یاد فسانه‌ای وفا داد نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم ساطر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه تشنیان
خیال احسان مال است بکدام عبارت وا نگارد و در قبول انعام عمیم بحکم اطاعت
قدیم سر خطا مر گذاشتن است و دست و دعا بیک پیوسته در هوای تسلیم بلند است
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه اهل سیر تغافل مباد و گوشه ابروی توجه

جبین تمست انحراف مبیناد لشکر الله خان سه دل فتح و دست فتح و نظر
فتح کار فتح * گل جوش هر نفس زدنت صد هزار فتح * یارب چو آفتاب بهر جا قدم زنی *
گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح * در هر مقامیکه مقیم اند متزلزل باطل و بهر کاری که
مشغول اند ایزدی شان بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آیینه دار
اجابت و بوصول کل مقاصد انفاس هواخواهان نسیم مژده قرابت ان الله
قریب مجیب تحسین علی خان بهادر در جواب استدعای
اشعار و تمثیل مصرعه الیشان به تقریب بیان رسید لله الحمد
نیاز فطرت بیدل با آیینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه آرایان
بساط عجز را آن وسیله تا حشر قدر بی بضاعتی باید شناخت از مقیدان سلسله
کرم تا نمیریم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افکن ما
بی شکار نیست * اما به مراسم دریافت اشعار کمالات انوار اشعاری داشت
تماشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی نماید باسم انحرافی برآید مگر بمقتضای
کم مشقی و بی پروائی در این همه مضامین طراوت آئین دو سه نقطه تشنه
وضوح بود که معروض داشتنش لب ادب کلک تسلیم مسلک ادا و جرأت فرمود
تا به فضل دستگاه معنی ایجادی بمرتبه کمال رساناد و بیدلان مشتاق را ممنون
سماع درجات معارف گرداناد لشکر الله خان خار خار سجده آن آستان
بر سراپای تمنا کیش به هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پائی
نشود و بهوای گلشن دیدار در تصویر کده آرزو جوش نموی نکاشته که گرد تازه
رفتگان هیش پیشی نگاه نه و عرق شرم به معانی اثر که موعود غبار
نشانیهای راه نیازست بانگ انتظاری اشاره سفر باید امید که تا نغزه ماه صورت
این وعده از آئینه تقار روشن نماید همیشه عبد الصمد سخن رنگینی بهار سخن لایزال باد

۱۴۸

ورود التفات نامه با شعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی نمی پیماید که شوق دیدار غیر از شهود
جمال چشم باقبیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رائحه بادام پرورده بساط
افسردگیها در نوردید و تر بهار مزاج منفعل با قبال شمامه قفل آئینه بهار
اعتدال گردیده نامه آئینه دارد که تا وا میشود + دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود + سخن نگاه شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی نچیده است که
شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه تهمت تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشی مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان واشمرد اگر با لفت
این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بهم
خیال یکه یکی دامن افشانیم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق ست بهر رنگ که بباید زیست و در رقعه در پیش غریبکه
پیش از این تحریر آمده بود بنظر درآمد داخل رقعات نمود این
نثر در نظم ست اما نظم بلا قید سخن صاحب سخن و آرزوی
ملازمت دل نه آن قدر بهای طرازست و دیده حیرت ساز که بشگفتی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر انحصار مطالب ها بتوان نمود آخر به همین
دفع انحصار دارد جبین نیاز توقف سجده کرده و دست عجز صرف دعا ساختیم
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
بدل آرد فرح بدیده جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت آئین
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقص و کمال باشد این همه کمال
الطاف زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیراندیشان را امن بخشاد ز آشوب بال

این یکی در کشف فیض ازل راحت اندوزد و آن در دلال بمولانا عبدالعزیز
عزت مطرح مسموره جهم دابانام اساس حرص و هوا همواره موصول فصول
دوام دارد و سالکان را اصلاح و سه مصرع ساده که احوال دل سودا مآل طرح کرده
و کلک و داد سلک درا جا علم دام سطر در آورده طمع دارد که دستگاه مطالع
اصلاح آرا همسلک گوهر کمال گردد * غزل * دل اگر محو مدعا گردد * درد در
کام ما دوا گردد * طمع درد اگر رسد در کام * هر مگس همسر هما گردد * محو اسرار ذره
او را * رگ گل دام مدعا گردد * گر سگالد وداع سلک هوس * گره دل گهر ادا
گردد * گر کسالد هوس سلاسل هم * کوه و صحرا همه هوا گردد * محو گردد سواد
مصرع سر * مدا همه اگر رسا گردد * با وا حرام آه درد آلود * هم سوا گردد اعصا
گردد * دل آسوده گو مگو وسواس * گره آر که دام ما گردد * در طلوع کمال
بیدل ما * ماه در هاله سها گردد * بشاکر خان در عرض نقاهت
آزار دستے خیال نارسا طاقت نیاز اندیش القا شد * سجود خامه
لغزید و سطری چند پیدا شد * حقیقت شناسا اگر تمنای دیدار را وسیله نیندیشید
مدتی به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پای که ندارد دعوی
تلاش بیش تواند برد اگر به صبر اوضاع ناکسی پردازد سعی بی حسی ضروریست
تا ثمر داری در طبع سنگ به تکلف باید افشرد تا قید بدین هستی غارت برد
سیب باید پریست بی حس و افسرده * خجلت کش تهمت ظهور هیچ عبث * چون
ناخن و مو نه زنده و نی مرده * امروز باین مقدار که بقدر جنبش خامه در سر پنجه
تخیل مشاهده می نماید بلند پهلوی بقدرت علم مباهات میدارد و بقدر تاب
دادن نال قلمیکه در بنان طاقت مخصوص می بیند غرور رستمی شاخ گاو زمین
از بیخ برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هر شعبه در نفس مهیا

سوانح خبر بے نیاز یہاے تشنہ عنایات مبادا ست با حوال من بیدل کسے دیگر چہ
پردازد ٭ زبس بے حاصلم از خاطر خود ہم فراموشم * فریاد رسا بحسب انقلاب
احوال عالم خاصہ تہلکۂ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان ہمدران سرزمین بے تعذری نیست تا بغربا ے بیدست وپا چہ رسد
سعادت فضل ایزدے را شامل حال خیریت مآل اندیشیدہ با پاشکستہ چندکہ
بارگردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید وبست وہفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبہ تحقیقے بہ فریاد سرگشتگیہاے
وادی نحوست رسیدہ بمساعدت زبان فرصت در ہفتہ یک روز موعود تحصیل
سعادت ست ومنظور الطاف ومرحمت رسائیہاے سررشتہ آمال کہ انفاس
مہرہ مہ را بایچ وتابش پیوندے اختیاری ست بعقدہ این سنے سواد کشیدہ
کہ ہرچند رزق مقدر در ہمہ حال وہمہ جا معین ومقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و ناپیسر اگر درین سواد سوختہ کنار دریا لب شہر لکہنو لیست در اتفاق کشاید
یا بکلیہ اختیار نماید ما بقی مدت مہلتی کہ از نظر یقین مختفی ست سنے تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر احیاناً طالع بیدے از دور اصلی برنگردد دامن ارض اللہ واسعہ زنجیرہ
پاے ہرزہ جولانی نیست ٭ تا ہمہ چون نگہ بیدل بجیر اسنے گذشت بہ گوشہ
چشمے نشہ پیدا کہ جا پیدا کنم ٭ از حسرتہای گرامی دیدار چہ عرض نماید کہ پرواز مژگان
بکمال نارسائی ہمان محتاج طپیدن ست وجولان اشک بمقتضاے ناتوانی
ہمچنین منتظر چکیدن سنے تکلف درہواے محفل اشفاق منزل راہی بہ تصوری پیماید
ودر یاد آستان اخلاق آشیان جبہ بخیال مے ساید در ہر حال عاجز نواے
قانون عرض دعاست وشکستہ بال پرواز اظہار تمنا لشکر اللہ خان در
عرض احوال میان لعل محمد کہ از غیرت حکومت ونان خود را گذشت

خمیدگیهائے اوضاع تسلیم پیرایهٔ دوش وگردن دعوی سست و شکستگیهائے اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنّی. درین ایام که افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال
گردیده و شوخیهائے سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرائے
بیتابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی. امّا از استماع توجه قدرت اشتمال
که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه است و فرصت انتظار بهانه‌جو یدِ مراجعت
اندکے دامنگیر تأمّل میگردد. امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل
وصول راه نماید و دیدهٔ لقاپرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید. سخنے پنهان بعرض
رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهائے فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق
بشکست رنگ اعتبار جوشیده. هر چند تشخص زندگے تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس
بے واسطهٔ عوارض اسباب جلوه‌گرست. امّا وقت تأمّل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سببی در نظر انجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان بیباک
و اطاعت ناقصان دلیل فنائے کامل صفتان. در همه حال زندگی موهوم بقبول
تحکم دونان نے ارزد. ع. بگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند * که همچو ناله که در
پرده اش نهمیده نشنود * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون به پردهٔ دل داغهائے
خاموشند * نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست * ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند *
به شکر الله خان ع. چون هلالم نے خم تسلیم آن اختر جبین * غوطه در
خط چین زد بسکه شد لاغر جبین * یارب این مقدار بیتاب سجودیست * هیچکه همّت
چون شمع ز چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیازیست
بهوائے آن آستان فیض نشان از سر ما بگیر و اگر رحمت بهانه جوست در حق جمعیت

داغهائے خاموش شوند اسے بکشند که داغهای خاموش هستند ۱۲

۱۵۳

۵۳ قوله هنوز در گوشند یعنی نام ایشان هر وقت شنیده میشود ۱۲

منسوبان آن انجمن دعاے تا هم بپذیر صحبت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت
آیات و عز و اقبال دوام توام علو مناصب درجات بشاکرخان ... امروز
بیاد دیدم تسلی چه توان کرد * ما ایم که روزی دو ازین پیش تو بودیم * حسرت دیدار لقبتی نیست
که از صفحهٔ اندیشه توان زدود و آرزوهاے وصال صورتی ندارد که خیر تمثال آن در
آئینهٔ تصور توان نمود اگر خاموشم خیال مترنم زمزمه هاے ثناست و اگر گویایم
ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتی بی شهود آثار شفقت تخیل نمایند و هیچ حالتی
نے حضور انوار عنایت تصور نفرمایند بعاقلخان بتوجه آباد قبلهٔ حقیقی و وسیلهٔ
دعاے محرومان دستی ست که از شرم ناکسی برروی اظهار کشیده اند و خضر امید
گم گشتگان تیه یأسی که از خجالت بی برکتی بدامان نارسائی پیچیده وسعت آغوشی
دریاے رحمت جرأت آموز قطرهٔ بیدست و پا میگردد که شیخ علاء الدین متوکل
بعلت بی انصافی شرکا با وجود مشق انزوا مصدر تعب تشویش کلی ست اگر حسب الامر
منسوبی از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال موصی الیه فارق حق و باطل
گردد از مراحمی که سایه افکن مفارق غربا ست بعید نخواهد بود ظلکم ممدود باد در
بیله شاهد بلجد بوزینه حق ناشناس مائده مفت خواری خرس غوله دنگ سلسله
نشناس آثار سے موچینه زهارستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی بیان
شاهد نامرغوب درپناه مسرنگیهاے خیالات فاسده مخذول و منکوب باشند
زبانی شاه مرتضی مکرر ظاهر میشود که آن منحرف جادهٔ آدمیت را تخیل اوضاع ما
گاه گاه بناسور عجب تی میخراشد و عرق انفعال اکثر بر سر روی کاه خورده میباشد
یعنی طور تحریر فلانی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان که بسبب شاگردی
وا نمیشد تملقی و دناءتی نیست فقیر را این همه انکسار قدر جوهر فقر نشناختن ست
و آبروی اعتبار درویشی بخاک انداختن ... نسبتا بلکه هرچه بپهلو افتاده آید و بار از

واین جنس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع حیفست

و اقلم نمی نماید و باوجود حدت ذهن عجب ست که نوک سنبیلش را اندکی قط نمیفرماید

چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بهجوی صریح نموده بگزیده است اگر به نیزه

قلم بردارش کشند سزاست و اگر به کمند رشته سطر از حلقش آویزند بجا

القصه هیچ بیننده تاب مشاهدهٔ این کثافتها نمی آرد مگر طبع همین گناسش که همه را

بذوق برمیدارد والسلام بشکر الله خان و شاکر خان زمانی که

باهم بودند ه انیس بسازو برگ دورنگی نزاع ماست * یک سجده بر دو

قبله هم اختراع ماست * لله الحمد امروز دوربانی خامه صریر سنج یکتائی بگوشش

میرساند و تحریک دولب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آراید دو چشم بیک نگاهی

آثار موافقت سفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش مژده اقبال

یک آهنگی غنیمت زمزمه های محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی

یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه

بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقهٔ

امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خیز پشت و روی عینک نفاق نقش

انحراف بینا دو رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد سپاسگزار

بشکر الله خان ه ندانم دامن لطف که از کف داده ام یارب * همه امی دستی

بر هم سودنم بر شکست سود آید * اگر تمنای بیهوده مائل نقش پای نباشد سر از

گریبان بر آوردن جز سودای داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوی نیاز اندیشی

قبلهٔ حضوری نیست چشم از خواب وا کردن بغیر از ترحم بر خود است چه بار آورد بیدلان را

اگر ندامتی ست جبهه سائیهای سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دوریهای

دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائی

یعنی اگر آرزوی سجده کردن من خواهش کدام نقش ندارد سر از گریبان بر آوردن بجز داغ شرمندگی چه حاصل کند و ... بذا القیاس معنی فقرهٔ دوم باید فهمید ۱۲

هست از بیدلی ست و گرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری بمعاینه رسید
که میباید عمرها بخیالش ساغر بحجر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور بعرض خواهد داشت اطناب کدورت طبع بی نیازی انتساب مباد

کارها با غیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار و بار از گریبان چاره
نیست * بکرم الله خان

بسکه پاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد * بر زبان
خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش و بحجر مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش می افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت

بهستی ای گدا از انفعالم نیست تسکینی * چنین هم
کاش نکی میداشت چون مژگان عرق چینی * درین ایام جهد می بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی فراغ بال میز وبه غبار نارسائی افسرد یا رب که احرام
کعبهٔ مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ وا ماندگی برآید بشاکر خان

تاریخ های فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار مهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال
آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج کلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانی
اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب گو کب
لوا مبارکباد به میرزا ابو الخیر که دلی خود را از صحبت و اداشته بودند

اگر ز برق طپشهای دل اثر گیرد * زبان چو رشتهٔ شمع بحرف در گیرد * شرح
آشفتگیهای طرز احوال انشا پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد
محال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کور نمی نماید افسانهٔ وهم و خیال از هنگامهٔ قاصدان نامه و پیغام را قفس

اندیشه حجاب گره بال و پرست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهاے تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون داند و ختنه
و خامه انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته ساده گیهاے صفحات بحکم
تغافل سوادے درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده و
تنگیهای ناامجات از فراشش ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بیتابیهاے سلسلهٔ آرزوے بعرض سطرے چند مژگان تامل میکشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق اداے نماید که هرچند جبین استعداد آن بهار
تنزه را در سعی طراوت نمارهٔ بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی آنا تبا ملکدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست
و عبیر گلال کسوتے هر نهری مرهون خاکسارے قمری حیف قدرشناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب او هام را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهاے بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای نداست دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی پیش از
هنگامه آغاز و انجام نے شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بے نیاز در کمین
لمعهٔ ظهور ست مبادا وقتے نے حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضاے جمعیتی بهم سانیده و توهم کدهٔ بهار زندگے از ربط الفتها غنچه وسے بعرض
تامل بر دمانیده مفت فرصتهاست اگر سخنگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و رنگ وسواسهاے آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد ~ سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خندهٔ گل بال و پرواز بهار*
بشکر خان ~ شوق دیدارے که از دل بال حسرت میکشید* تا بمژگان

میر سیدانفوس حیرت بکشد * عاجز نوازشی رقم ستایش بجا آهنگ سر آید تا از انفعال نارسائیها بر آید و حیرت تقریری مقدمهٔ ثنا از چه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجلت بهزبانها واز داید

یارب سیراب جاه و شوکت باشی * در باغ جهان بفر و حشمت باشی * ای گلبن باغ آرزوی بیدل * هر جا باشی بهار قدرت باشی

بشکر الله خان در شکر اقمشهٔ زمستانی

خامهٔ نیاز صریر از ثمرات سحاب فضل بکاشتن علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال سیاه بلباس کعبه نازیدن ست ونگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمه در آغوش مردمک گنجیدن جامه وارهای چهیط بر سراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چهرها بهزار رنگینی چمنها را گردسر گردانیده و دوربها سفیدیکه قلم بر بیاض صبح خط کشیده و رضائیهای رنگین یکدست ابرهٔ شفق را پامال تسلیم گردانیده اند اگرچه ها با وجود و رنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و بعبارت سطور تخلف همان معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بن موزبانهای حمد رویانیده و میرویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده های اخلاص دمانیده و میدماند

آنکه بار ازین عطیات ترحم کرد یاد * فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد *

بمیرزا افضل در طلب تنچک مرتب قانون عواطف انجمن بیمه اخلاق از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پردهٔ دائرهٔ امن و امان جمعیت آهنگ شوق و دوام باد مخلص نواز اگر حسن بساخته تنچک بآرایش گیسوی تار سلسله پیرای نغمات وفاق گردیده باشد بینوایان محفل آرزو را صدا وارسی موصول مقامات سرور گردانند که نفس مترددچون کمانچه مقید خراش سینه است نگاه منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را متحرک زمزمهٔ تمنا ساید انکار و جمیع مترنمان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ رشته قیمت

۱۶۱

والسلام بمیرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
سپندی که طرهٔ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
و آئینهٔ کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر بمبالغهٔ نفس الامر
شوق بی اختیار پردازد نارسائیهای اظهار دامنگیر بیان ست و اگر بآرایش
بی ساختگیهای آرزوی مضطرب جرأت ورزد ناتمامی داستان بند زبان بسیطی
این محیط طوفانی بجلوه سنجی دیدکه به تک و پوی امواج خیال هم آغوش کناری
توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنی نمیگشاید که به سبک سیری نسایم
اندیشهٔ غبار پیرامنش توان گردید ناچار بعرض انکسار بجبین سجده فرسائی خامه
وا میگذارد که گوهر نیازی بسلک سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صوری
بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل ست اندیشهٔ مشتاق را از شهود مراسم معنوی تصور
غیبت محال ست گر نیست حضور جمعیت دستم * یاد ست همان مونس کنج قفسم *
زنار وفا که دل بگردن دارد * پیدا ست ز پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوبیکه
غنچه‌های الفاظش باکشاد عقده‌های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سرمهٔ خطوط
روشن سواد دیدهٔ انتظاری نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون
نفس کمند گردن بود و داغ تمنا جز و بدن از گلخن حرمان بگلشن هدایت فرمود و بچشمان
دیدهٔ حسرت نگاه را که بهجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور کند از طاقت فروشی رشتهٔ
انتظارش گسسته بود چین فرسودهٔ یاس آغوشت از کجا اضطراب انجمن تسلی راه
شوق ست که همین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب اشتیاق
هم پرواز دیدهٔ انتظار انگارند و آوازهای قاصدان هم صدای طپشهای دل شمارند
در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت یاد آن عیشی که هم‌نشین انگاشتم
داشتم * سجده چون راستان بر آستانی داشتم * عمرها ست آئینهٔ تصویر شوق

لغات

۱۶۳

بحکم بے اختیاری رنگ تحیر بسته است و بچشم حلقهٔ داغ پرورد دل مایوس نشسته نه طاقت
تحریک اشک که بامداد هم غبار نیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز
آهے که بقوت پرافشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتے توان پیچید پیرگاه گردن ارادت
به کمند سعی او نیگذارد و اقتضاے نارسائی محرومی بار می آرد بال افشانی شبنمے ضعیف
نے جذبهٔ آفتاب همان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانے
نے امداد نسیم خاک برفرق شوخی سنے چنین خیال شکوه هاسے دکان صفت بالیجو لیا
کشادن ست و قلب سنے اعتباری را ازان اعتبار نهادن سے ماتیم و جبههٔ
سجود رضاے دوست ❁ اندیشهٔ فراق و هواے وصال چیست ❁ آمادیوانگی هاے
طبیعت مصر پرست معذور سوداے اقسام آرزوهاست و طفل مزاجیهاے دل
التفات جو مجبور اندیشهٔ انواع تمنا هرگوشهٔ بیجز و نارسائیها متر صد وسیله داسنے ست
تا بیدست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت
آن زینه تا حیرت این نسخهٔ آرزو بانجمن دیدار راسے تواند کشود بشکر الله خان
فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمی هاے بهار آگهی سرسبزی های عید
شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از آنکه زندگی زیب هنگامه
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادهٔ آصف جناب نوید طلب
ایجاد جسم جاه سعادت رکاب سبحان صاحب مجد آل طه مبارک لشکر الله خان
درشکر ارسال ڈالے اینه سے نخل کرم تو تا ثمرے بندد * حیرت
همه سو راه نظرے بندد ❁ شکر نعمائے تو کند مرزه سست ❁ تا آید بزبان شکر
می بندد * وفور اسرار عطیات از هر طرف بهجوم پیوسته که زبان شکر اگر سر سوے
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان نناله و جوش آثار الطاف از هر جهت باستقبالے
پیش نیاید که دست دعا اگر قطره وار سرے راه بانیے تواند شگافت سینه بر عرش نثالد

تعداد حلاوتهای وصفی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی

به تقریر رسد. کلیب از مزیدن عنان گرداند و اینجا سفینه شکر هم در عتاب عطاء مطالعه

نموده است و حقیقت دعا ها مان بر جبال اشفاق چشم گشودن ست ندانم این نامه

پیغامی که دارد* که هیچ وش زنامش بوسه چیدن ** حلاوتها بکام قسمت ما ست*

بهر جا نو بریش دارو رسیدن * همه گر در بهاران پوربالد* به دلی با بدیش محمل کشیدن*

عنان گیری ندارد ریشه اینجا * هنوزش با ثمر باید دویدن * تپیدا انجار ستیکن جوش

حلاوت * در آنجا میوه است اینجا رسیدن * بهر تقدیر از شکر عنایت * زبان با اینهمه

می باید مکیدن ** بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند

دلبند لله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب بیشی ست

و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار

برات خط شعاعی بر قرکان آوردن ست و گوشها را از نشاء اخبار صدای

خنده گل در دماغ پروردن ست اینجا که ربوز جیوخ و اختر خوانند * در صفحه کون

خط محور خوانند* سال ایجاد این تجلی مطلع * دانایان صبح هفت کشور خوانند*

توحید حقیقی بعد و امواج محیط زبان مبارکبادی این خطبه آراید و به طول صحایف

ایام طومار تهنیت عمر و دولت کشاید بشاکر خان در تهنیت اضافه

منصب ست هزار آئینه چون طاؤس هیچ جا به تماشا نیست. بقدر شوخی رنگی

که دارد چشم حیران شو* کرشمه فضل ایزدی از آئینه بار رنگی بجلوه می آرد که اندیشه را

غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر باغ هم نمیدهد که تصور را جز

خمستان حیرت تخیلی توان پیمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار

رنگ مراتب ست و جلوه انتظار چندین نشاء مناصب عروج این درجات نهایت

باد بکرم الله خان کرامت عنوان نامه لطفی ساز زمزمه دلنوازی و شفقت

آوازپاست واگر نفس اطناب منفعل بآئین آداب خموشی پرواز و تصویر بتاب آئینه نمایی
حضور نقاب تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول نشاد این
آرزو انتظار ساغر اد و ازمینا د با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق سست
که ناچار خفت جدائی باید دید باوجود یک دلیها خجلت بوی پیراهن باید کشید
رباعی وهی خفت که ناقه در کجا خفت بگل * کردم چه فغان از چه بیاد منزل *
واداز که زخود چرا زسعی باطل * کافتاد چه بارا که زسر هر که بدل اقبال خان
نفسی رباعی وهی صید من از یاس در ناله گشود * صیاد به ناز جام لطفی
پیمود * گرداند بگرد سر و آزادم کرد * بردام همان حلقه بگلر افزود * مهربان فقرای
بیدل وورود حسب الامر جلیل القدر خاک درمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت
و از آبله ربر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصی از ماجرای حیرت ایما
معروض داشتن ست و منتخبی از دیوان عزت عنوان وانگاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گو که پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه بمقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی تال فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکاری
ذخیره سعادت توان اندوخت مساعدت زبان فرصت از مغتنمات سکلی ست
هرچند بملاحظه ناکسی و بمقداری خودبرین وانمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر بمعاودت میر موحی الیه
بمژده این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول منصب
گوهر رسید و رشحه پاسخی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بایستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال بیحجت و چهره امید بعرق انفعال کاهل قلمی می شست
برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی لنگر دعا درخواست عدم تمثال رد و قبول

۱۶۶

یکتائی جز هوس تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضاے جهان تلوین گرد افسونی
بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی برای خودرنگی نه تراشد تماشاے این کارگاه دیده تا دل
نقشبند آثار قدرتیست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگیست شش جهت صداے بال طاؤس باید شنودن هرچند
در آتش تسلیم نشسته ایم همه سوختنها سعت فرصت دگر همه در بوته کاهشیم تا ل گدازها
غنیمت مهلت ست در عرصه اتفاق این لیل و نهار * بر حاصل این و آن توجه
نگمار * تا به جز آبیاری آئینه نیست * حیرت بیکار و جلوه ها بر سر پیدا * عزم پیوستنها
مهمم آرزوے قدمبوس بود که تا نامهاے خان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان هم تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کرم الله خان
که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازے برپاس مزاجان
جرأت بے اختیاری مرهمها نمود و بر سوخته خرمنان فریع بیچارگی سبحانی فرمود
تا خیال هستی گردن تا ملی می افرازد هدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس
جنبش بالے گمان می پرد بسمل عرصه نیاسودن ست باهر که امید گوی همراهی
باخت * بگسیخت عنان و دل زالفت پرداخت تا گرد سے ازین برق سوار
باقیست * بار از قضا خاک بسر باید تاخت * در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کے از تری نفس باید ورزید مجبوریم هرچه پیش آید
معذوریم هرچه رونماید ست ای وهم پرست غربت و فکر وطن * فی آمدنی ست
در میان نے رفتن * چون مغز از استخوان بردن راهش نیست * یک چیز
خانه و تابوت و کفن * ازین عالم که همین عالم ست چه وا نگارد و ازین ساز که این
سازست چه معروض دارد بسکر الله خان در عرض تعزیت روداد
خود ست گرچه در سنگ بود آتش جدائی دیده و سوخت * وقت آنکس خوش که از مرگ

آئینۂ اُمید سعادت نصیب دولت مشاہدہ گرداند و نگاہ وارسے از شکنجۂ خیالات
وارہاند بکرم اللہ خان سے طبے کہ وفاے تو کند تاثیرش * مردن از زندگے
نسازد سیرش * بردآید اگر افسون مہرت نخوانند * درسے گر او فتد مہر و سیرش *
مہدہ بافیاضے کرم طینتان اگر تفاوتے داشتہ باشد ثقیل آب و گوہر خواہد بود
با فرق نور و نظر ارسال تنکہاے شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش
شیشہ ہاے گلاب بر روائح طور اشفاق مشعر کیفیت پیالۂ زجاجی ساغرے
بگردش آوردہ کہ شیشہ خانہ با صرف تعمیر و صورت رکابی بساطے در نظر چیدہ
کہ صفای ہزار آئینہ وقف تخمیر در ہر صورت مدعا یاد مخلصان ست کہ تہمت آلود
فراموشے صبا و غبار کلفت تغافل مچنیاد بشکر اللہ خان در تعزیت
مطلوبہ سے این انجمن چو شمع مپندار جای ماست * ہر اشک در چکیدنش آواز
پاے ماست * در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند * خودداری کہ شعلہ بال صداے
ماست * بیدل نواز من از این سموم جانکاہ کہ آتش بر دلہاے خیرخواہ ریختہ چہ
تحریر نماید اگر ہمہ تن دندان ندامت شود از عہدۂ یک لب گزیدن خجل ست
و ہر چند سراپا کف افسوس برآید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت کہ دود کبابے بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن ہمہ آب نگردید
کہ بخیال خشکے مژگان توان افتاد سے عبرت نظران کہ زشت و زیبا دیدند *
نقصان و کمال نقطہ وسطے دیدند * بلون خواندند این سبب و بنا را * کین جا
صاحب دلان المہا دیدند * فضل کریم تفرقہ تمثال ہاے مجاز غبار آئینۂ گرامے
اوقات نگرداناد و شہود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد *
بشاکر خان ہنگام سفر ایشان بجانب دکن سے جز سوختن
بیادت مشق دگر ندارم * در پیرہن چراغے پروانہ می نگارم * بیکس شہید عشقم خاک مرا بسوزید *

خاکستری زند کاش گل بر سر فرازم * امروز حیف ویرانه را مجال تنهائی این بی‌نوا
خنده‌ها بل ست چو چراغ مرده را بر مزار تیره روزی این بیدست و پا بحیرت تامل
نامرادیهای بیباخته را تا کجا بتکلف صبری باید ساخت که تکاپوی اشغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت ناپرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید — باده ندارم که بایاغ کنم * گریه کنم تا قدح تر کنم * حیرت دیدار
نیاید بشرح * تا بکجا آئینه دفتر کنم * عید حال بی جمال حضرت تامل آن قدر
فراموش نبود که بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز توان شمرد
خونابه امثال نی حلاوت نماهای وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عید ست یا دید ار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنای
حضور فردوس آیات ازین بیش دیده بی نور مبادلت کرخان اشغال خموشی
بیدلان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بهشت نفس پرداز است را نیز حرمت قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک تقیید آثار محبت کیفیتی نقش
نه بسته که بهیت اندازی غبار رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بی قطع سلسله نفس صورت شکست پذیرد — در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنس هیولی ست تجمل چه فروشم * قانون ادب غلغل تقریر ندارد * حرف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم * قبل ازین دوران سرّی که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بدماغی می بود بگردش پیمانه یاد تیار ایجاد
رنگ توهم از آئینه تخیل زدود الحمد لله و المنه که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامه کمال این خرسان زوال بمیناد و رقص افراط این بوزینه با جنبر

قوله منافقان — اشارت ست بسوی دشمنان
قوله خفقان — بسکسر تپیدن دل
قوله افراط — بالکسر از حد گذشتن

بهر گز تصور نرسیده است بنیاد لشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت
دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا دودی نشسته است از سیلی و پرواز بساط
سر دور در فراخ سحاب ذخیره اثر نیست امروز که فضای دشت دور تا گریبان آئینه از
غبار زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق گشودن
آثار مجبوب بهارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کجا چه چندین انتظار
خوان اکرام می‌گسترند تا از لب کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند پس
از وی مگر با این صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی‌بضاعتی
نیز نصیبه بردارند هزار سبزه به خواب عدم پا می‌زنند تا یک قطره سیراب گردانند
و هزار گل دیده بحیرت باز میکنند تا یک نگاه قرده حضور رسانند یعنی بیدلان
درین صورت بر تجلی کماهی چشم میگشایند و بهمین کیفیت از در فردوس یقین
در می آیند ؏ نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم * که گر درآید خیال تو رنگها
دارد * زود رسیهای انتظار مهلت کمین توقف مباد لشکر الله خان
در توقف عزم سفر که در چشم مانع بود زنگار شبهات به تازگی
استحالات مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پرده‌های چشم
منتظران را جلا و انحای تعجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شگفتگی برآرد حیرتی نمی‌نگارد و لله الحمد آئینه یوسف نمای ما را تجدید
صیقلی در کار بود و نسخه حضور نویس ما درین صورت غبار صفحه تو هم زدود ؏
این جنون نی اشک گرم و آه سرد آورده بود * انتظارت دیدهٔ ما را بدرد آورده بود *
و سطحاه انشاء الله عزم تماشا مقصود احرامی ست و سر از زدو پا در رکاب سجده
خرامی لشکر الله خان در شکر صحت الشان خداوندا نهال گلشن
امید ما از ریشه و حدیقه فضل تو دارد آبیاری رشحه عنایتی و چراغ محفل آرزوی ما منتظر

بانوار کرم تست فانوسے دست حمایتی عمرهاست غنچه وقفای زانوسے حیرتیم چشم باجزبر
بهار حصول مدعا گشائی مدتهاست چنگ خمیده انتظاریم غیر از زمزمه سرور بر گوش
مانسرائی حقیقت آگاه اختلاف هواهاسے فصول بخیال عافیت مآل بساط توسے
چیده بود للّٰه الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه داش برد اندند و اقتضاسے تغیر
زمان شماسے بر صفحه تخیل نقش سے بست چون کاغت تیرگی بدور باش هجوم نور ش
بیرون راندند ه هر چند جهان پر شود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش که سایه سیاهی تمثال ** هر گز نبرد راه در آئینه نور ** صفاوت
خمکده اوقات تمره دردآمیز اندیشه کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر شاکرخان ه این گل که ز گلشن چمن صنع شگفت ** افسوس
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بهار او سروش تحقیق * جبهه قلم جبیدی الا آخر
گفت * مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانه اسعد ایلجی ست و مقدمه
حضور فیض ناشناهی سامع و دوام عشرت نشاء محفل طرب منزل سے نماید
و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پیمایان بساط شوق میگشاید یارب که
خط پیمانه تردماغان این میکده بے غبار توهم خمار به نگارش رساند و مینای
آستان انجمن تسلسل آهنگ قلقل جاوید گرداند بکرم اللّٰه خان ه
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است ** از که دور رم من مید ال که چنین وثمدار *
خجالت سرنگونیهاسے تردد خامه طبیعت افسرده را آن قدر تاب نکرد که با ستعداد
روانی عرق شرم نارسائی از چهره تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهاسے
خامه آنقدر بسرایت حال واماندگے مآل نپرداخت که بکسوت سایه وسیله طواف
آن آستان باید جست بهمه حال سجیر کارگاه تسلیم و رضاست بشاکرخان
هنگام سفر دکن واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر اللّٰه خان

تاریخ برابر

واللّٰه اعلم

بیت یارب بهوای وحشتم چنگ که زد * مضراب جنون طپشم آهنگ که زد * امشب
همه اشک سخت دل دیده‌ام ست * بر آینه خانهٔ من این سنگ که زد * بیدل نواز غربت
اختیار من تکلفات سازبیان در عرائض بخود از انفعال ست و آثار تشویش
وصورت برطبیع ماتم زدگان وبال دوری آن خورشید کشورستانان
برین سرزمین چه روز سیاه که نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه
شبخون که نکرد و هجوم آبلهٔ اطفال قیامت بخت و داغ ندامت به پیر و جوان
آتش بخت همه گاه به نسبت آشنا بیخ سحر وعده است خاصان با این اشیا
موحش در تصور می آید که سنگ بر آینهٔ شکر گاه آید دل میکشاید و باوجود دوری
ایشان با صورت احوال خانصاحب درین مقامات تامل می آرد سینه بر
هزار انگشتر پهلو میگذارد که عالمی را زین سفر داغ ندامت کرده * رفته از چشم و
بیرون دلها قیامت کرده * تدبیر جز تسلیم چیست اگر شکیبائی باشد از حرکات
بی اختیاری ست بر مراتب شود و آیات تمثال همه شکیبائی بعرض داشتن
فضولی ست آثار هجوم عالم لشکری بچاره نیست از آتش موج این دریا شیرازه
فتح تقدیر بسته است و نقش طومار انفاس همان برصفحهٔ عرض طپش نشسته
مصرع تن همه بندگی عاجزی ست و بس * تصحیح * رحمت ایزدی بحکم آن شمع السرا
اجر این صبرها جمیلی که رفع غبار تشویش قابل ست عطا فرماید و بوسیلهٔ آن
کرامت در شکر و سپاس خاصان بیدل افزاید * بیت بیدل شوقی به صید
اوهام خوش ست * عنقا بخیال دانه و دام خوش ست * تهمت کش هستیم آنا
چه علاج * عمریست عدم بذوق این نام خوش ست * بشاکرخان درد
جدائی شمر دکن سفیدیهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست
دعای مژگان بلند موج طپیدن های دل مشتاق لبیک کعبه آرزوست ملتمس سعی

نفسها اجابت کمندے خداوندا آن نور نظر دیده جانبها* بقدر انتظار با جمال مدعا بنما*
نه رنگی از طرب دارم و نے از خرمی بوئی* چمن گم کرده ام آئینه ما را بما بنما* شفیع جرم
مهجوران بجز حیرت چه میباشد* بحق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما* بے حضور انجمن پیرا
دیده به هر چه مینماید نگاه چون دود چراغ کشته برق نسیاد باغ ست و
بے ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجالت بیانی تکلفات چه نگارد که سرنگونی بر صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریر رسمیات چه رقم زند که بے برسطرهاے مکتوب نخندد ے یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام* سایه بیگر دید کاش این نارسا افتادگی*
بتدارک خجلتهاے زمین گیرے ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشته شمار
بهم لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد لشکر الله خان در دیر رسے
ودیعت اجناسے که اصناف کلیم و کمبلهاے سیاه است
ے زان جام طرب کز خمارت نرسد* آگه نشوی تا بخمارت نرسد* هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند* یارب که بجز انتظارت نرسد* توقف وصول عطاے موعود
بے آرایش هنگامه شفقتے نبود و دلیت کم بضاعتان عالم توقع با فواهٔ
پیشے عاید گردید و سرمایه بیدلان زاویه انتظار بتضاعف نفع سکے رسید
امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهاے این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده است تا خود را بجنس ها گرم نکردید سر از گریبان تامل
برنیاورده و تا قدم ستے تکلیم نه سنجیده یعنی آداب گرم روی بهانه فهمیده بسر نگینی هاے
دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بجوابا ندن مژگانهاے

بیدار لحافی باین بیجنائی برنسے توان آورد و در پرده حضور این شبستان گرمیهاے
آفتاب عطوفت مشاهده نموده صبح عالم اقبال بمبارک شام مبیناد و از سایهٔ
ورود این سحاب ترشحات فیض مکرمت چشم کشوده ابر مزرع احسان تهمت
سے نمی چیناد بکرم الله خان تکلف وضع عبارات محل معنی تحقیق مبناد
و تصنع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد بیک دو بیت حالی دلیکه خبر از خویش
بریسے مقصور نیست خالی سے نماید بیک دو مضمون رسے طومار رسے که غیر از
پیچیدگی هیچ ندارد وا میکشاید سے غبار باشم بحر طپیدن هزار بیداد می نگارم *
بشکر فیض سلطان خامه اما هنوز فریاد می نگارم * دماغ نظمے ندارم اکنون که ریزم از نوک
خامه بیرون * ز فیض دل جسته مصرع خون بپیش فصاد سے نگارم * تغافلت
گرد پایمالم چسان نگریم چه اشنالم * فراشیهاے رنگ عالم فراشت یاد می نگارم *

بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان ایشان سبحان الله

حضرت حق را خاصانند ممتاز بایفاے رعایت بے زبانان عرض احتیاج
و ناسور باید او بسته است و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
سالت نموده است تا بیانی تقدیم عجز بیانے تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس گردیدن تا بیدلی طرح ثناے
تواند انداخت و اسباب لطفے که زبان ما را بتوفیق شکر انعام کشوده دیده مشتاق را
نیز بیرون تو دیده از نعم کشاید و دلیل قدرتیکه معنی سپاس ما را روشن نموده یارب که
طالعه بیاض مطلع حضور هم بهایت شاید چمن آراے فصل ثمره اکرام بی شائبه
از حدیقهٔ جهان نے نهایت رساناد و اجر احسان نبیدیا از گنج خانهٔ عالم بحساب
ماندگر داناد * تا مزرع سبز آسمان خواهد بود * تا خرمے باغ جهان
خواهد بود * هر تخم که ریشه بیرون خواهد داد * شکر کرم ترا زبان خواهد بود *

بشاکرخان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی

بیدل بدو جمیع کارها رضای خداست * از تو چه کسی دگر نمی آید راست * در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب * هاے ما فریفته آبیاری دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیت در طینت کرم اشتمال صاحب ما ودیعت گذاشته
تا بیدل بهیچ و پا تشویش حصول هیچ احتیاجی نه بیند و جز شکر نعم حقیقی
و دعاے دولت ایشان ببساط شغلی دیگر نچیند یا آنکه الا بسبب اسباب از
عطاے عمیم مهیاست طور این مجلس فضلها نیز که تنها خیال تجمل نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوے خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در اداے حق آن عاری ست هر چند خدمت افزاید و جز هواے استدعاے
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه آرزو انشا نماید یارب کرمی که
عشرت انبار کنیم * بر فضل تو تکیه از همه کس نا رکنیم * [illegible]
بر روے کسی که آن تو فی بار کنیم * الجاهل احسان الاحسان آست باقی همه حرف

در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ بارک الله امروز که نامه خسرو
لفظ و معنی بعنوان آیینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعه لمعات
صفائیش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به تماشای کیفیات حضورش
ذخیره هاے انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل نشست این قلم اگر خطی
کوه باشد چون صدا سینه سواد خجل شد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر
بوے گل بعرض آرد نغمه از رگ خار می تراشد قلمت از چمنستان فتح
ناز کشید * که خط از لغزش مستان می انجاز کشید * تماشاے این طرب آباد
از جا در آمدنی تعلیم هوش نفرمود که افاقت هر چند در تمکین غوطه زند تامل دارد

بیدار لحافی باین بیجهاتی بر سے توان آورد در پرده حضور این شبستان گر سپهاے
آفتاب عطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال بعبارت شام می‌بینا دو از سایه
ورود این سحاب ترشحات فیض بکرمت چشم کشود سیم ابر مزرع احسان تهمت
نسے نمی چیناد بکرم الله خان تکلف وضع عبارات مخل سخنے تحقیق مباد
و تصنع طرز تحریر تضیع اوقات حضور می‌بیناد بیک دو بیت حالی ولیکه خبر از خود ش
بر سے متصور نیست حالی مے نماید بیک دو مضمون رسمے طومار سمے که غیر از
پیچید گے هیچ ندارد و امید که شاید سے غبار باشم بجز طپیدن هزار بیداد می نگارم*
بسم الله فرسود خامه آبا هنوز فریاد می نگارم* دماغ سے نقطے ندارم اکنون که ریزم از نوک
خامه بیرون* ز نبض دل جسته مصرع خون بنیش فصاد مے نگارم* تغافلت
کرد پایمالم چسان نگریم چه انتالم* فراشته‌هائے رنگ عالم فراشت باد می نگارم*
بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان ایشان سبحان الله
حضرت حق را اختصاص ممتاز بایفاے رعایت بے زبانان بعرض احتیاج
و پاسور با مداد بیدست و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نموده ست تا بنوائی بتقدیم مخن بیانے تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او التمس گردیدن تا بیدلی طرح ثناے
تواند انداخت و اسباب لطفے که زبان ما را بتوفیق شکر انعام کشود دیده مشتاق را
نیز به پرتو دیدار نعم کشاید و دلیل قدر شکر معنے سپاس ما را روشن نمود یارب که
به طالعه بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرائے فضل ثمره اکرام بی شائبه
از حد تقبه جهان سنے نهایت رساناد و ابر احسان نیسیا از گنج خانه عالم بحساب
ماند گرداناد سے تا مزرع سبز آسمان خواهد بود* تا خرمے باغ جهان
خواهد بود* تخمم که ریشه برون خواهد داد* شکر کرم تر ا زبان خواهد بود*

سلاح را حیرتی درهم شکسته که بمقابل تیغ مکافات ضربه جبهها نتوانند برداشت
سپه دل محو جناب کبریا باید کرد * خویش را باید بود عیش‌ها باید کرد * بیدل کاری
دگر ندارد اینجا * جز آنکه دعاهای شما باید کرد * دلهای معاندان مخالفت اندیش
یکقلم چون گرده گاو درهم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خودسران جرأت کیش
یکسر چون سر دون پر خمیده سرخار بیباک وضع تسلیم شکر الله خان درعرض
احوال عوارض طبیعت خود اختیار ملازمت کبریائی بمقتضای
پاس مراتب عجز رخصت کردن افراختن نمی پسندد و الزام محاورت سرنگونی
بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت عرضه برداشتن روا نمیبیند از طبیعت مخطوریا
که محکوم خواص بیدلیست هرگاه با وجود کمال صحبت غیر از شکست رنگی چیزی
دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نسکند جز تائید معاون فضل
هر کدام طاقت تکیه باید نمود یا دلقای مراحم القابغریا این جنون تجبها میرسد
و تصور جمال ربوبیت تمثال از جناب این مخمصه ها واسطه خروش کرانیده
همدوش استدعاست درجات قدر و منزلت و سپاس بیچها هم نوای عروج
آهنگی ساز مرتبت خطوط لوح جبین خاکسار سجده تسلیم نگارست و تن خمیده
آرزو محتاج مضامین حسرت دیدار شکر الله خان که بهمین شهرت
پادشاهگردی اراده تنبیه راجپوتان میوات داشته است
شامل عزم توپناه لاریب [illegible] با قلت و کثرت
چه حسابست اینجا * تا حشر امداد نسبت از عالم غیب * قبل من شهود معنی در عالم
حقیقت اطلاق تقیدات خلق انبیاء گرد رشته اوهام ست بر بعضی امور
اتفاق متفق اندیشه دل بستن و حیران عجز تمنا مضطرب تشویش از گسستن
بر رابطه این دل بستگیها لبسبب اتحاد آشنائی مست و شد دوا معطل سلکیها [illegible]

۱۷۹ [illegible]

مباینت وجدائی نبض سنئے پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات ازلے

بر طبائع اعیان تبصره جه آیات و علامات بر بندد و امر بعید امکانیه را ازچه خیال

بگسلد و بر تعلق کدام سلسله پیوند د اگر بساط احتیاط خود بر نپیچید یم بفکر در پیچیدن

کمے افتاد و اگر فراہم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم بر عبرت

کہ بیکشاد فصول گلشن اتفاق رنگہا بمعرض شہود سے آرد خرمی بہارستان

سر رفت چشم تماشائی و ادوار محفل وفاق پیمانہا بگردش استعداد دار د سر جوشی

نشاے حضور غنیمت دماغ امتحان پیمائے ست این ذریاقعر باکنارش آمیخته

این بزم نہان و آشکارش از تست * اے باغ یقین نام فسردن جز ہست * ہر

رنگ کہ گل کند بہارش از تست * تائید قدرت سرمدے معین عساکر اقبال و

آغوش فضل ایزدے حصار جمعیت اوقات و احوال ست دو رم رتو لیک بگمان

نزدیکیم * گر بیابیم وگر نہان نزدیکیم * نقش قدم خود نگر و یاد م کن * مرحبا باشیم

باین نشان نزدیکیم + والسلام بعاقل خان مبارکباد فتح شاہ عالم

بر اعظم شاہ و تاریخ جلوس شکر اعطاے حضرت حق اگر به حرکات

زبان حوالہ نماید بعجز نوا ہاے لب دست برد ہن میگذارد و اگر به طپشہای

دل اعتماد کند بصیرت قفسہاے نفس طاقت اہتزاز ندارد خاصه درچنین ہنگام

کہ شخص قیامت در کشمکش جہت خروش العطش میکاشت صاحب ما امیراب

زلال آبرو داشت و باعانت فضل لواے استقامت نصرت و ظفر افراشت

حقاکہ دست تمناے بیدلان یک ساعت از فتراک دعاے شما جدا نبود و چشم

امید لحظہ بے تو ائی رکاب ایشان سے غنود پیداست کہ بار ادر ہیچ حالتے

شغول امر دیگر نداشتہ اند و نمیدارند و غیر از تخم مہری کہ روشن ست

و طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و نمیکارند و ہر نویدے کہ از حدیقہ شگفتگی

۱۸۰

عظمت دارد بچشم معذوری چند * بر جای بلندی نشستن و دریابد * باهم جوشیده
جا بجا سورے چند * غواص محیط جمعیت بسعی تردد هر چند گنجهاے گوهر فراهم آورد
تلاشے سوختن نخواهد بود و مجاهد طریق عافیت از دامن تلاش برزدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند کشود موج رحمتیکه زورق ما را ازین تلاطم
بر کران کشید امداد فضلی در نظر دارد تا بوروده زمان وقوع از قوه بفعل آرد
قدر دانے عطاے حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و تر زبانی شکر نعما
چاوش بارگاه تیقن والسلام جواب شکایت نامه قیوم خان فی توضیح
حقیقت سبحان لشکر شاه عالم بحکم آئینه داری سیمای معنی اخلاق
نسیمے در آن چمن تمهید اهتزازے نماید که با انفس آرمیده بیدل قوام یکتا آهنگی
بیچ پیشد و غبارے دران فضا دامن نے افشاند که برنگ آرزو منت گرد بارے
پرواز نفروشد خیال فراموشے خیالے نیست که از فراموشان نباشد و تصور
غفلت روئے ندارد که بناخن انفعال نخراشد کمال بیدلیها اگر دلی در اندیشه
نقش نے بندد طپش آهنگ مقدم سعادت آثارست و اگر بر دیده توجهے
نے گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات اقدس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول فتحاے
سر بسے از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مکسان
آن سرزمین بجان ارواح مانیه که بعد از انهدام بناے ابدان رحمت خیالات
شان هنوز پر افشان فسادست و تعفنات آن مکان بخارات ردیه که با وجود
اطفاے شعله غضب هیجان بعرض اراده های تمر ایجاد خلد آفرین نشاء جمعیت
دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخارها محفوظ دارد و بر طبیعت
استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیانها بگمارد سه بارانه نمود این نگه خوابیده*

درویش غنوده بادشه خوابیده * عمریست خرام رفتگان می بینم * در خواب و خیال چون ره خوابیده * زبان تحفه نیاز بر لب مضراب قانون محبت ستائی و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب

آداب الشا نامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی

اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس بی‌حاصل با هزار حیف حصول تر دو تو اند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بصدور دیدار دوام اشتغال نچیند بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار بر چراغ کلبهٔ بی برگ و نوا امداد روغنی میفر باید و گشاد نامه شفقت شمامه بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی می‌کشاید تو اتر یاد آوریهای عمیم باین فرد و تسلی نواست که تخص نسیان تا ل ما سبق اعتبار یدرس فراموشی نمیرساند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار بدتحار رنگ اقبال بر گردانیدن نمیداند اندیشه معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز هجوم عبارات رافت در بار تقریر بر ندارد و توهم چین از جبین نیاز و رزان بخیر از وقت تنگ است اما اگر هم نفسی دیگر بظهور آرد بکرم

الله خان در تعزیت

پسر الیشان بیدل بیکجا ساز ندامت کردم * آگاهی راجنون ملامت کردم * صبحی بودم به پرده موهومی * برخود نفسی زدم قیامت کردم * شرط شعور انسانی مجبوری صبر است در قبول بلیات و تحسکوی شکر در حصول نعما و لذات نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت دارد تسلیم جراحتش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری بیت بیدل باد بیگاه وفا تلقینی * کس پیش نبرد دست جنبیدن * تقریر شکست دل چه امکان دارد * لال است زبان موشگافی چینی * و بتسبیح

۱۸۳

۱۲

رقعه

تهمت تعطیل مبیناد و شفقت تو اثر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد و هر چند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار
حسرت سجود بی وصول آستان حضور بر سر خط اطمینان نمی‌گذارد فضل
ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکرخان و عاقلخان نیز با ایشان
بودند سلسله رشتهٔ جمعیت ازلی که همچنی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار
انگیزی سر منزل اغیار دارد چشمی تماشا آب مبایدداد و ارتباط کم و کیف عیان را
که شیرازه بند افرجه است فوائد عبرت ابعض الشمان سحر آرد نگاهی بسیر تامل
باید کشاد ع بیدل چمن حسن گداهی بنگر * کیفیت هر نور و سیاهی بنگر * گو که
نظر غبار اوهام مباش * ما چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر * رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی‌آید انشاء الله تعالی امید انکه
فرحتی صورت حالش واقع ست و بیک شمه توجه حصول خواص آن نافع آهنگی
که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ع
ای نقطه پرست جیب معنی شق کن * سطری طبق بقیدت مطلق کن * چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست * عشرتی زان جمله نذر فضل حق کن * لله الحمد مضمون یعنی که بر
بیدلان موقوف وقت و قوت ست در آن جناب بی احتیاج کشاد مژگان
مکشوف آرزوی تسلیم شهود تهنیت عالم الیقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال جبین تصور نمایند تحریر نمی‌کند که اداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورد درین عرض بیکار سیاه دارد عرق انفعال مبالغت اند

۱۸۵

همه را بشستن واد غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد * جواب مکتوب
قاضی عبد الرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر انشا نموده اند
یاد فقیر احرے گشته است از نقاب ارادت پیچے نفسے در عهده ولیکه پرتو توجه آن تافت
خود را آئینه وار بهمان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
ربانی اند اداے شکر این شفقتها از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران
تنزغیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد کشود بهمه حال از عجز پرستانیم امداد قدرت
کبریا بتغافل کرا احوال حیرت مآل ما مباد ربا سے که از قید دوتا ندامت انگیخته ایم *
در دامن نا امیدے آویخته ایم * بر طاق گذار خواه در خاک افکن * ما شیشهٔ
سرنگون مے ریخته ایم * جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه
کاهلی قلمی و صبر ایمائی بر تعب لشکر شاه بعالم تحقیق موج بی آب
صورت نمی پذیرد * از خویش برخالی ست آغوش هنسے تو بودن * رشتهٔ انفاس
بیدل تا دمنه را رابطه هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد بلبه وار
در فضاے علاج خانهٔ عدم بال خواهد کشودن و سهاز جمعیت حالش کوک زیرو
بم تمنا نیکه چون از ان اشتغال خموشے گزیند زمزمهٔ پرده کشاے آهنگ فنا
خواهد بودن سعے آن هوا در نسایم گلستان یاد آن جمال بضرست حاصل این تمنا
در انتظار کده دولت دیدار ست سودی سرخط شوق بود در بزم وصال چینی
زان ابرو مد نوتمثال * کم ست امروز در خم زانو هم * هنگامهٔ نقشبندی طاق
خیال * در عبرت نگرویات امکانی ساعتے بسیر فرهله پرداختن جامی ضرورے
گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف
طبیعت از مصلحتهامی مقدمهٔ اقبال باید فهمید بفضل رب العزت بیش ازین کدورت
ذات تنزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست

وسجده آرائی کوچه انتظار کمین عشرت هاے جاوید و السلام لشکر الله خان
نفس پروازی تکلف عبارات در جناب آئینه شباب هنگامه ساز کرد که درست سواد
و اطناب تصرفهاے طبیعت در بارگاه نزاهت پناه لبساط آشفته دماغی مجینا
تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست بتقریر این ابیات
آثار مقید تسلیم باکل ابواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن غرض معانی هواے
بالیدن دارد و توقع ترحمے در مسلک اظهار الفاظ سر بر خط میگذارد غزل
تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم * در دیگری بنما که من بکجا روم چو برانیم
کسے از محیط عدم گران چه بر قطره و اطلبه نشان * ز خودم نبرده آن چنان که دگر
بخود برسانیم * سحر طلسم هوا نفس همه جا ست مشتعل هوس * چه قدر بحسرت کنده ام
نفس که بشکلے نشانیم * نه نفس لب بسته شنیده‌ام نه بحرف ساخته سر خوشم همه نفے
بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم * همه عمر بی تو دویده ام بخیال کنون که رسیده ام
من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در بنشانیم * لشکر الله خان در عشرت
کشته شدن اعظم شاه و بیدار بخت شد بوهم دولت بیدار خوابها
دیدند * در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند ** در پرده قدرت بچون نقشهاست
تسلسل بند لا یزالی که تا بعرض ظهور نیاید فطرت ذوے العقول شایسته
ادراک آن نشاید تا آنکه گردانیدن اوراق لیالے و ایام آئینه ست در کمال
وضوح دیده عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز مرور زمان و اتفاق با انفصال
دوران نیست و اگر نه نتائج ادوار بعین از این جنس علامات و آثار چه خواهد و انمود
در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال مغتنم اعطاے شعور ست و آگاهی مراتب
عبرت رفع علتهاے حضور گوهر آن ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط
آبروے امن و امان باد سه اعتبارات آنچه دیدم گفتم اوهام ست و بس

جنگ صد خواب پریشان شد باین تعبیر صلح * نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس رو کش افواه کنید * دل را دمی از عاقبت
آگاه کنید * افسانهٔ این و آن تسلسل دارد * بر خود بپیچید و رشته کوتاه کنید *

بشاکر خان در تعزیت فرزند

یارب چه جنون طینت تخیل زد
کاندیشه بوهم عالم مهمل زد * چون آینه هر نقش که رفت از نظرم * داغ کهنم تازگی
صیقل زد * چه اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش غرور جز با خمیدن سری ندارد و گردن غیر
تسلیم از هیچ جیبی سر بر نمی آرد تا اثر بیتابی طاق پیشگاه خیال ست با سجده
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت وست نقش آینهٔ استعداد ست با دامن
عجز پرداخته ایم هر چند پرده تغافل میزنیم گوشمال حیرت کم ابرام نبسته است و هر قدر
چشم بر هم میزنیم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اهانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت
شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولتی آینه دار حضور اقبال

با همه باش تا توانائی * همراز باست
چون تو یا بائی * ان الله مع الصابرین

بشاکر خان هنگامیکه
جهاندار شاه ایشان را بعهده اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نور خان مجهول که عبارت خبث را
غلط حساب میکرد

خیر ناخیری که باشد در دل و تحقیر مرد * پشت و
رویش با زمین دوز و قضا در زیر مرد * عبرت پناها علاج حب السلاطین از نسخه های

خدا داد بدست افتاد و بادهٔ فساد بیرونقان درین صورت با معاد منفتح شان
قسمی بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر خرسی تواند زائید طبایع را درین
ایام آشوب اختلالی در هم افشرده که تقیید یان هرزه خیالی خبر غبار کوچه های
کون خری بجز تشغل مستحسن در پیش ندارند از نجاست تا سی خط جنت را که
در تحریر نسخ و غیره غیر از تی محبوب نمی باشد عمد. و همی بیشمار ند پیش ازین
نیز اساتذه مورخ این طائفه بمطالعه رقوم شکسته طعن شاعری کرده اند که الف
را گچ گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی ست که خران را مستعد درسگاه
علوم باید فهمید و خرسان را جلوی آثار موشگافی باید اندیشید سبحان الله ورق
صحبت جهلا گردانیدنی ست و بکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنی
سه خلقی درین کنج سعادت میرفت * آخر گهر نیاز شاکر خان سفت * گفتم چه
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار در جنت گفت * شکر الله خان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب هدم
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا انچه و انگار د تکلف و سواسی عبارات
حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تاسف برفع انفعال دوری ارسال حب اعجاز و اکسیر
احمر دادن و در نجک عذر خواه است سبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم
نگرداناد مرجع تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدری
اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزادهٔ عالیان تاب
گردیده بود بشرف قبول التیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیا مرسوله انچه شایسته
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند درستی دعای مجیبی ست در صورت
دوا که اثر ش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقر انجیر
خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربهٔ ایشان پوشیده نیست که

بعرض چه کیفیات عائدست و مصروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب بشاکرخان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکر الله خان سے بیدل بخیال غیر مائل نشوی * تفریق پرست حق و باطل نشوی * در هر رکعت دو سجده فرصت گردید * از سنی قبلتین غافل نشوی * ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست از پردهٔ خفا بمعرض شهود رساناد و بیدل هیچ مشت را که طفیلی نصیبه کرام ست و ممنون اعطای هیچ است گرداناد و لله الحمد که تردد دهی که از وضع بی نیازی قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار آورده باقی ارادها نیز از سر اوق رافت آل ترحم آباد ظهور ست انشاء الله العلی الغفور سے جولان شوق هرزه دو تاب هیچ نیست * مقصود غیر دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب و همعنان باد

بشاکرخان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

سے آن کیست که دیدن منش تر نکند * یا بر حالم نداستی سر نکند * زین شرم گنه گرم بدوزخ فگند * آتش عرقی کند که کوثر نکند * بیدل مهجور التصور وامانده گی آب گرد چه و انگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی که دام رقم در یوزهٔ سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید آیینه نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر جنبش بیا شد و صفحهٔ بی حضور آن سفی سر و سحر از کلفت سینه مجمر اشد در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتی راه یافته که زندگی لبسر آمده مگر بسالک اماده پیوستن ست یا قافلهٔ بیابان مرگ عمر راه مقصد عدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را نا گزیرست بر تنگنای دروازهٔ لب نشستن سے گذشت یار و من از هر چه بود وا ماندم * به پیش رفتم و از خویش هم

قوله بعرض چه کیفیات عائدست ای رجوع کننده ... قوله جولان شوق ... ۱۹۰

جدا ماندم * رہ ہیچ قافلہ گردم سرے برون نکشید * بجیرتم من بیدست و پا کجا ماندم * بلندے دست این غریق ہمان مرفوعہ ہوای وہاست و زبان نبض این تب زدہ ہیجان حرکت انشاے تہیۂ تنا وسعت آبادجہان بے سببے از تعداد اسباب کیف وکم منزہ است ابواب دولت دیدار بی فضولے انتظار برروی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان بوضوح ہر چند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون غافل حال ما مباد بحرمۃ النبے وآلہ الامجاد بحسین قلیخان بہادر ے داغ بودم کہ چہ خواہم نعت انشا کرد * نقطۂ اشک روان گشت و خطے پیدا کرد * کلید دردے لتے گم کردہ ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستہ ما غافل مباد سررشتۂ حصول سعادتی از دست دادہ ایم اعانت نفس از غبار محرومی ما دامن جیبنا دیچہ ناگیر از تہے مغزی سر انگشتان بیکارے نتراشید تا بہ فریاد نقطے موصول نگشتم وپاے شکستۂ بے رفتار رسے بہ دل آبلہ نرسید تا از سر انفعال واماندگی در می گذشتم با این ہمہ دست امید بذوق فراک دعا بلند ست ونالہ حسرت بچین کنگرہ اجابت کمندے رفتے ومن از ضعف بمنزل ماندم * چون نقش قدم بگرد محمل ماندم * چندے غم بیدلی فراموشم بود آخر دل با تو رفت بیدل ماندم * بحسین قلیخان بہادر بجواب مکتوب ایشان وصفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در ضمن مطالعۂ نوازشنامہ اندیشۂ سیچ در رتبہ تفہیم ہر گل معنے کہ پرداخت جز کیفیات رنگ وبوے بہارستان کمال نشناخت خاصہ در زمین غزل از کشاکش کہ ربط ہموارئیش اندکے پیچش داشت و بیچ از طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبائع احتمال لغزش نگماشت مصرع آفرین بر طبع معنے آفرین * در بیتی چند

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال وقت تأمل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور باستی نمود نسخه ‌های نظم و نثر هدیه‌ای از فطرت حقائق اتحاد
امید قبول دارد که گاه گاه تامل قدرت تحمل لب انها توجهی واگمارد تا بفضل
ایزدی شکستهای عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برآید و آئینه
افکار بی شائبه کدورت نقاب پریزادان خیال کشاید ؎ صاحب تأمل
افکار نیست * ورنه معنی بر مزاجش بار نیست * گرچه مضمون عنقا بستن بست
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست * بحسین قلیخان بهادر مصحوب
میرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان ؎ گر خاموشم بفکر
فریاد توام * ور گویا سبحه‌خوان اوراد توام * هر چند در آتشم نشاندست فلک *
شادم که چراغ محفل یاد توام * هر چند گریبان چاکی مژگان نسخه‌ها بر هم زده
راه بستگیهای فردوس تماشا بدقت هیچ تاملی صورت یقین نه بست هر قدر
سینه کوبیهای طپیدن دل بیجا و بیجا غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی مینای حال
تجربه اختلال هیچ تعلقی درست نه نشست مگر بساز تحقیق همین آهنگ پرده‌کشای
زمزمه تسلی نگردید که لمعات تجلی بی‌نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوش
چمنستان بی‌تعینی ساغر دور این اتفاق می ‌بیهود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیده
تحیر پیمانه امید همان جنس تفضیل در دست دارد و دل بیمار بانتظار اکرام همان
در رفاق تسلسل سبحه طپش می‌شمارد نشای تمنای مخموران محصول و دعای
آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمه زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد آئینه دار نیاز بیدل چهره‌گشای اعتبار محفل حضور باد
بشکر الله‌خان در تعزیت نبیره ایشان ؎ آن فتنه که
شور هوس و عشق انگیخت ٭ گرد جهان بر سر آگاهی بیخت ٭ وقت موجود

گروه بیچ معدوم * بر حال نجم ماضی و مستقبل ریخت * در حیرتکدهٔ عالم اسباب پر افشانی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس بوهم سلسلهٔ اعراض بماند
و این معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدر رشت نخواند بدان قدر تامل وجدان فقدانی
که در جزو ربه بمشاهده میرسد برین محیط منزه بارست و همان مقدار تمثال ما و منی
که درینجا پر میزند برین آئینه بی نیازی غبار هرچند توجه مراتب اعراض پیش
کدورت اشیاسی جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه با تار تغیر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته گر غلبه بحیی که در عالم یکرا ز امور
محالات ست بفریاد اضطرار تواند رسید یا هجوم بیخبری که در انجمن خلق از
سلسلهٔ مشکلات ست دلیل اطمینان تواند گردید با آنکه در محاسبه جمع خرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از مجبوریهاست که مدات عیش و الم
و سود و زیان واهی نگاریم * از عالم او هام کرا اعراض ست * اینجا
نفی تغافل و اغماض ست * تا چشم گشوده ایم بر ساز ظهور * چون جوهر کار ما
همین اعراض ست * ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی ست و تمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صدائع التزام سامع ورود عاقل خانصاحب
با خبار احوال خیریت مآل تسلی نشاء بیدل نوازی ست و همچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام دسته بندگلهای سرافرازی والسلام جواب مکتوب
شکرالله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم
نشستن کرده و تا در حرم سرای اذن اختیار داده
آنی تو که هرکه قدر ذاتت داند * باید دل و جان در قدمت افشاند * ای منتظر

قوله صدائع التزام بفتح صاد [illegible] لازم کرده و این صفت ایام [illegible] والله اعلم ۱۲

رقعات بیدل ۱۹۳

اقبال تو چشم بیدل * کورست هر آنکه دولت نه نشاند * بایه تعظیم عرفا برتر ازان ست
که شاهان از روی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم بر حقیقت غنای
مطلق کشایند اکثری ازین طائفه شبی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
معنی خود نیز پرداخته اند نشاری بی فقی مقتضی آن نیست که لباس اعتبار
اعیان بپردازد و خود را بقید سلسله اعتبار سازد سپهر آزاد وار لیل و نهار
بی نیاز پست و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تازد اما آفتاب را
بتکلف شی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در رستن دریا نمی توان کوشید
هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد
عارف که دماغ آگهی افسر اوست * هستی و عدم سواد فرمان بر اوست *
آن را که قضا منصب شاهی بخشید * در هر کشور که ره برد کشور اوست *
چشم قدردانان این انوار روشن و دماغ رائحه فهمان این بهار گلشن والسلام
جواب حسین قلیخان بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار الیشان و اصلاح آن و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند
پر سر شکست بی سر و پائیم قدمی خود بهوای تو * که هزار آبله در عرق نگداختم
ز خیال تو * نه بهل زنجیر بهار سیم نه بر آئینه وار سیم * بچه کار سیم که بچار سیم
من بیدل از همه جای تو * ز فسانه منی و توی چه فروشم آئینه دوی *
تماشا طلبی تمم گره که نبود بقای تو * اوقات تحیر آیات فقیر امصروف اندیشه
فلسفی ست که هزار انافی فلس گاهی بصورت پیام دلنوازان رقم سه آرای
سماز بیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترحم تمای محفل
محبوبیت در مین صورت آینگی سامعه نوازی نمیفرماید که تصور از نسیم ترا نیش
بعروج نردبان توجه بر نیاید و باین کسوت معانی سرمه بهم فهم نمی آید که تامل

تازه بعهده ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هرچند بعرض نسیم سخنے
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیشیں نیابد و هر قدر نسیمے خموشے کوشد نغمات
قانون اخلاص بے سامان زیر و بم از نقاب بیجه شد ؎ عجز ما آئینه ما گردید *
نشا سجده دوبالا گردید ❊ در ظهور این نتیجهٔ عمر از افکار مشتاقان بے ریا
تاریخهاے بے تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلان ان
صاحب چه بنظم و نثر که بکرے شفقت نشست آئینهٔ فیض قدس ازانجمله
مجمر ست و بے خوش شراب ازلی ازان اشارات شعر از اینجا معلوم شد
که فقرا اسم بی بحر و نصیب اقبال میگذارد یعنی بے کسان را نیز قابل
درجات برمی آرند در حصر صورت خیالات سو به حسبان اعتبار را عشق
ست دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دوچار انتظار ست و جبین آرزو
به تسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ تکرار محبت حقیقی و تا این سخن زبان بمعرض قبول
رسانا دو عرض این بے دست و پا به آستان حصول اجابت فائز گردد اتاد
وسعتے بنا ها کم توجهے قبله گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بے ساز مصلحتے
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفائده سببے به تصور نمی پیوندد
؎ دران بحر کرم موج جفا نیست * خطا اندیشه ایم آنجا خطا نیست ❊
مشاهدهٔ بعضے احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضے طور اوست آنقدر
پایدار نیست که کدورت جز صفائے تصور اصلاح جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی هاے نشا رضا وا باید گذاشت ؎ کس مبیناد
از نفاق اختلاط علت عقل و حسن * داغ این ظلمے که ما را از تو تنها کرده اند ❊ خوش باد
آن ستمگر با شیوهٔ تغافل ❊ بیگانه است مفهمیده گو آشنا نباشد ❊ حقتعالی
صاحب شاکر بار الشریف استقامتے که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آثار

اوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است دلاسے صبرها در کمین مژدۂ اقبال
شمارند و نتایج شکرها آغوش کشاے گرمی استقبال پندارند والسلام

ابتلای شاکرخان بعد از رسیدن شکرالله خان از حیدرآباد و در دهلی
و انجام عافیت پس از فتح کام بخش حصر اکرام حضرت ذوالمنن

از مقصد در فطرت بشری دور است و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصاے
بیان آن مغرور باقبال و ستمهاتش چه ممکن است که به نشتر ان محشر
اضطرار در سایۂ زار چیر گل طرح انبساط انشانده اند و بهمین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهاے کوچه بیدست و پاے باصد آبروے شکوه سحر
بگردون افتد از غیر از ند در بهارستان شگفته قدرت سایه کوشش شگفته ضعیف
بر دستگاه و طوبے بیپایان وسیله ساقی شغه چه بند و در بارگاه اعانت مشیت
عروج ذرۂ حقیر منتظر آفتاب آن قدر به تأمل نمی پوید مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بے نیازی لطف جمعیت امتزاج شان مے نازد
و اسرار استغناے لایزال در مقابل ذات تمکین آیات الیشان آئینه قبول
مے پردازد و غبار اوهام زیانی تا کجا در سرراه خیال تواند نشست تصور
باطل امتناعے تا چند باشد و حق تمثال تواند پیوست لله الحمد و المنة تخیل
گردے که عارض گوهر ضیا جوهر بود از شبنم پاشیده و تهمت کسوف که کدورت
آفتاب تیره قباب داشت بانفعال معدوم مے گردید تا بهره مهر جهانتاب
تبلخی حقیقی رنگ آمیز شبستان توهم ربوده وا صفاے سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبالش متعلق باست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افهام
نیفزوده بعد از آن کلفت اوقات هواخواهان مبادی که تکلفت رنجهای
صعوبت سفر انجه و طاقت نتواند برداشت بهمت خدا داد برداشتند

له قوله اقدام بالکسر بمعنی پیش رفتن
له قوله احصا بالکسر بمعنی شمردن

و بیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت
گذاشته الحال چاره عجز بیکسان اهم مطالب ترحم ست بمژگان تحیر لمحه
از چاره وی چشم دست بر سینه دارد تا مهمان درین خانه کی فرود آید و انفاس
بیتاب ساعتی از فراشی بساط دل نفسی آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس و السلام

لشکرخان عذر دیررسی مکتوب پیش از آنکه بجواب نفس رقم سینه
ریشم * من نامه افتاده سنجاک از کف خویشم * توارد مضامین نسخه اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل جواب انتظار پاس بی پر و بالی
عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو از فحوای عبارت و اکشید یعنی
فریاد بی زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت
لنگ بازگردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض ترسی ناچارست
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هرگاه خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیررسی های اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی بنام را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور بندگی
می تواند نسخه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را که بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتی نقاب بی خبری گشاید از حضور همان عالم انوار قصور باید فرمود
ظللکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ به قوم خان در**
تولد پسر محمد قاسم فرزند الشان طلوع مهر رتبه و اقبال
آثار افسرده جاه و جلال آرایش مجلس عزت زیب فانوس محفل حشمت
نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزاده عالی نژاد دولت تاب حشم

دیدار که مقصد اقتضاے بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق
سجود آن آستان که معراج ولایت آشنائی ست اداکردنی سه
سواد نامهٔ دردم چسان عیان گردد* ز موج اشک گر گریه ترجمان گردد* در
هر مقامے که پرتو اندازند چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر هر کشورے
که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بهرشاکر خان در

تسلیه تعزیت میر حیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ

دل ریشیم همه* رحمت کش هستی کم و بیشیم همه* خود را دیدیم پیش ازین آفت
چیست* تا محرم چشم زخم خویشیم همه* آرائین تسلیم بداد ما نرسد چاره که
نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک مانه نماید طاقتے که موجود
نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصفاے ساننحه که نصیب گوش
فراموشے باد دلهاے هواخواه را سبیل اشک و آه داده بود فضل رب الارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و بمژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده باوجودشدائد این سفر که بران ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشاے چمنستان
صنع را اگر سودے در نظرست فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثارست
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار بهر حال تحفهٔ نیاز بلندے دست
دعائے ست که در عالم سخن بیناختی با یک جهان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عمده زبان شکرے که باکمال نارسائی ها عروج آهنگی تمناے منزلش
باقی

غزل

عمر گذشت و همچنیم آرزوئی لقاے تو* اے قدم تو
بوسه هم دے سر من بپای تو* سجدهٔ شکر زندگی مفت زبان فرصت ست
کز طپش نفس هنوز مے شنوم صداى تو* ستم هم نیاز و ناز هاست مخالف وفا ما

خفته به پرده‌ی عنبین در عرق شرم حیای تو * دل بحجاب خجلت دیده همان مقابلت * ای
دل و دیده منزلت بتو مباد جای تو * ساز تلاش وجست وجو داد لب سپاس گفتگو *
نی نفس است کو کوی قمری بینوای تو * شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست *
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو * لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیده انتظار بسی دولت قدمبوس انوار
جاودانی انبار دلت شکر الله خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان ماسی نژاد نشار اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت
به صاحب والاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آیین در قباحت
الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشایان دیوان بلاغت را در شرائط ابلاغ فصاحت
غور نقص کمال الفاظ ضرورست و بی پروائی توجه بستقم وصحت تقریر و تحریر
از فشار حقیقت ادراک دوری جسمی در خطاب ممدوح سائر مدحی می پیمایند
قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جسمی در عرض کمال
خود تمهید وقاری بر می تراشند که خائنه افهام در رقم تا لشش بحر حقیقت خفت
شعوری انکار و درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمودن تا مستحسن زبان دانایان آن طرق برآید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن ناشایستگی تحسین لطائف شناسان
حاصل نشاید با نموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب غیرت ست
و تنبیه ناقل اصحاب غفلت ع طلب کن یار جانی تا توانی * گریزان باش
از یاران ثانی * قبح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان سبب اظهار
هویداست و طبع عراقیان را در مقام به حکم معذوری بی نسبتی پاسی توهم برهوا

ے اے آنکہ ز طور خلق برہم خوردی * بیہودہ ز وضع ہر یکے رم خوردے * حسن
این عبارات بمذاق اہل فارس بس ناگوار است و تقریر آہنگان زبان دیگر را
بے خبری قباحت اظہار ے گر آدم سر رشتے مکو زنہار * کہ افسار خر را بدست
سپار * ے آور د سمند برق دو را * بگرفتہ بدست خود جلو را * ہر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را افتخر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز
تشنیع و رسوائی نے پندارد ے عمرے ست بجادہ خطاے پوئے * یکرہ
برہ صواب گو نیست توئی * خطاے این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ے بسیرے
دم مزن بیہودہ از فقر * کہ حرف باطل و پوچ ست سخنے وقرہ فارسے گو را
در جرأت این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتہ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ے حریف بد
قمار بہاے تو کیست * چو داو ماندادی چارہ نیست * از تشنیع اینطور بیانیہا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلہ ہندیان یک قلم بر باد بر این
تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید اندیشید
و شعراے ہند را ہیچدان در دعوے زبان فارسی معذور باید فہمید
اما قافیہ سخن پردازے شعراے ہند بی تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفہ بلا حظہ
اقسام لغزش از نثار دقت طبع آسان سر بستے آرد و اہب المطلق حقیقی
جمیع سخن سنجان را بعرصہ ادراک حسن و قبح رسانا دو از زبان سخن چینان
کمین گاہ شناعت مامون و محفوظ گرداناد چو ا سب ارسال اشتہار
خاندوران بہادر ے باہر طبعے وضع ادائی دگر ست * ہر زہ مزہ

باب مدعائے دگرست * در یوزهٔ دیدار تحیر دارد * در کاسهٔ چشم ما صدائے
دگرست * بیدل نواز من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت
مآل مے بیند و بساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار می چیند هر چند
ازان آستان دورست باین وسیله از بار یابان حضورست اتفاق ورود
این معنی الهامی ست حقیقتاً لے پو یا فیوما تحاً یف معنی تازه رسانا دو دعاگو را
باین وسیله از عباد شاکر گرداناد در جواب مکتوب خان دوران
که از حالات عبور آبها نوشته بودند آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل ست * تا گرد راه لشوید پا رنگین ترا پاء * مقتضای
مخلصان نوازے هر چه ازان هر چه ازان جناب بمنصهٔ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل
آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضداشت ست تائید
حضرت ایزدے در همه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مهجور
داراد غیر از حسرت قدمبوس هر چه نگارد افسوس والسلام در عذر
عدم ارسال نامه بشکر الله خان فراموشی سجودات آستان
چه احتمال دارد نقش پیشانی بشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمے که دارد
نشسته است و بسجدهٔ دائمی که داشت همچنان پیوسته دورم اما
بحکم تسلیم وجود * از ما خبرے نمیدهد بغیر سجود * هر جا خورشید بے نقابے
دارد ما را بر خاک جبهه پیا یسود * خورشید افق کرم دیده متحیر پاینده
و دیده فیض انوار رساند و از اندیشه هاے دوری که جز شبهات خیال نیست
وا رهاند بشکر الله خان در عرض احوال خود تا چند داغ
جامه دوزند مرا * یکبار فشد که پاک سوزند مرا * بے روی تو هر نفس چو شمع
زه باد * مے میرم و باز میفروزند مرا * طلسم حیرت بنای زندگی بفسون وسوسهٔ

قوله افکار گوهر نثار اشارت ست لسوی اشعار خان دوران ۱۲
قوله تحائف اشعار معنی تازه انتخاب... سعی تازه رسانیده باشد ۱۲
قوله دورم اما

نمبر ۲۰

نه‌بسته اند که بتاثیر نفس در سینه دزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بته بسر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غباری در کوچه بند تعلق هوا
افتاده اگر گردن هوسی برافرازد دماغ گردبادی بلند آشفتگی بهم رسانده باشد
واگر بفکر آرایش تمکین پرواز دخاک گم گشتگی بر فرق توهم افشانده باشد
درفت‌ها اسم آوردن اسبابی که رابطهٔ سلسلهٔ زندگی دریده ایم نفحات آشفتگی
و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ؎ صد رنگ ز باغ
چشم حیرت تمهید* گلهای خیال شور و ماتم بالید* لیکن بگشاد لب کسی بر راه
نبرد* کین گل خندید یا گریبان بدرید* نه فطرت‌ها را از وضع ترکیب جوارح خبر است
که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثری که بآثار و احوال آن تواند وارسید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از وجدان هر خیال هنگامهٔ وجدی بتصور چیدن ست و از
فقدان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا با وهام انتعاشش خرسندی ساخته را
پیش طبع مشوش توان ساخت یا به تخیل آلام بالتزام بیدماغی جاوید باید پرداخت
نفس بیم نفس بگشته دل نیاز امید و نگاه یک مژه درخانهٔ چشم وا
نکشیده تنگ و تاز محض تنگ و تاز ست و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست
اشتغال این خیالات هر چند بازی تصور میکنم دل بهیچ خرسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند بهرش
نمی شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خوانده عنان بیرنگی باین رنگ گردانده
؎ کار با عشق و مغروریم ما* مهر طومار شکایت بیکسیست* جبههٔ نسبت نما
بخاک آستان بالیدن ستمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

قوله فطرت‌ها مراد از نفس ست ۱۲
قوله این خیالات یعنی خیالات دنیا ۱۲
قوله باین محفل یعنی دنیا ۱۲
۲۰۵

جمعیت توام رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار ببیناو بشاکرخان در
رفع فساد اهل عناد و نفی او هام اقرب اطوارے که بوجدا دبار
ابنائے زمان ملیاشد شیوهٔ ناقدردانی ست و بزبردستان بلند همت
سعی ایذارسانی سببی از پهلوی توهم اندوزی اعتبارات پوچ خودرا
فریبِ تصور بیهوده خرمن غرور می انبارند و به بلند پیمائی رگ گردن سریکه از
مغز غیرت تهی ست گلدستهٔ روی هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا می افشارند
غافل که کم استقلال مزاج اخگر را ازین گیرافسردگے اندیشیدن برانبار
پنبه برق قیامت ریختن ست و تکیهای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب بالیده غبار آفت بیختن استغناطرازان مجمع آگاهی را دل
نام خزینهٔ الیست که بری از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
بے شمار و گوشهٔ چشم همتے که سیری از چرب و خشک خوانچهٔ اوهام را ذخیره
مائدهٔ صبح و شام مے پندارد ــــ نیست غافل آفتاب از ذرهٔ بیدست و پا
با همه سوسے آخر جزو ما دار و سگلے * تا آسمان همیات آغوش پرداخته است
درهائے اقبال از شش جهت بازست و کشایش کار همه جا آئینهٔ حضور پرداز
همت را در استیان گاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم بے پروائی داشتن بر آثار
و اطوار استغنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جهان بین قبلهٔ من سلامت
من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی غافل مباد بچیس
جهان بیدل در دادے درد که منزلش معین نیست بنجاک تیره پهلو داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی کشاده محرومی مدعا
مبا و در حضرت تسلیم جبهه فشانی مائیم و دعاگوئی که تو شایستهٔ آنی والسلام
رقعه تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمے ست که سعی

تصور بشری زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
او در بعضی دواب صورتی تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر بر نمی آرد ع آنکه زین اسرار
قدرت کام جوست * واحد کالالف فی صد الف اوست * چراغ این
انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب ما روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ منکشف ما
سیر این مبارکباد و معلوم درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج
اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک ع جهی گوید
جهان صف شیطان ست * جمعیت برین که پر نور رحمان ست ٭ در خلق
زبسکه مختلف عنوان * اسرار قدم باین جنون عریان ست * بیدل نوا زا
درین هنگام اقتضای او و ارتباط تشویشی بر طبایع چیده است که نصیب
دیدن مباد اما آنچه در تغافل کده انزوا بگوش عبرت می خورد با انتظام کار
خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمهٔ تختی مطلق اینها شسته اند و تشنه
طبعان شش جهت ساغر تحیط می برند با این آثار موج سراب دست از
تلاطم ایشان بر نمیدارد و هجوم بی نمی غیر از طوفان غبار چیزی نمی انبارد
ع گردند بیرو حسرت دیوانه * گر فهم بنا شی آن قدر بیگانه * یعنی که جو سر
بسنگ کوبی صد سال * در خانه کسی نیست بغیر از خانه * بر فرع تخیلات عالم
تنگ ورزی درین روزها سلمه الله دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد
که ملائن از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چسپید و استخوانها از بی مغزی
بهم سبکی نی بی نفس همیشگر دیدز بانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند با این بی هوش این سبب بی هوش آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض
وداع متصدع هر یابان می گردید و پس از امداد انشاء شعور نارسائیها

طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال می بوسید لله الحمد الحال
ودیعت انفاس بتوهم زندگی سرگرم فرصت شمارے ست ودعاے
دولت ابدی همچنان درکار اشتغال شکرگذارے عذر بیدستی وپا مسموع ما
قبول مباد لشکر الله خان بازم بعالم ناز دل میکشد هوایت*
گر خلد سر برآرم یعنی زخاک پایت * خجلت کشم بنازم یارب چه تحفه آرم * در
آستین ندارم غیر از گل دعایت * اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
ست واگر حواس یک قلم آئینه اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات
درهواے ثنا پرافشان ست ودل بقدر شمار انفاس سر بخط شکر واحسان
قبله حاجات بے تعداد من چهار راه است که باوجود زمین گیری درسر اقسام
بهاری ست ودر اختیار بقا وفنا همچنان بحبس ونمارے این رشته
نفس که بجز تاب وپیچ نیست * دل عقده ایست چون لبتنگا فیم هیچ نیست*
انابیتابی هواے قدمبوس چه امیدها که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالے
بفضل بے پایان بیسر آرد لشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه دمزدنی
تواند گردید وبسرمایه این عطا استعداد آرایش نفسے تواند بهم رساند ورود
نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست وحضور کرم رقیمه آثار فیض همان
اعطا واکرام سیرادوار امکانی که جمعیت ما را بجرم تامل احوال تفرقه وا می نماید
وباندک نسیم بیخبری بر تفرقه ها راه جمعیت میکشاید رباعی نیک وبد
کارخانه کون فساد * نالان که ای واے زندگی رفت بباد * غافل که
درین قلمرو وهم ایجاد * کس هیچ نداشت ست بر باد چه داد * درحقیقت این
کدورتها رنگ گردانده تحریک نفس اند تا کی بطرح دل نشینی پردازند واین

غبار ها افشانده دامان خیال اند تا سکے لنگر تمکین انداز ندید باسے هرچند
نظر بصد چمن وا کردم * نے باگل و نی بلاله سودا کردم * ممنون دلم که در همین
خلوت تار * یار آئینه دیده و من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ
خیال بے بنیاد و نگاه شهود بنیاد تشویش کلفت اسباب بے بنیاد سے رزق تو
قضا و قدرت کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * بعد دور
مرو که طائران این دشت * از پا گیرند آرزوی منقار * مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم * بشکر الله خان سے نیازنامهٔ باعرض سجده
عنوانی ست * زخامه آنچه برون ریخت نقش پیشانی ست * غره رشیوهٔ
اهل ادب نمیباشد * سرے که موج گهر بسکند گریبانے ست * عشرت آهنگی
مکتوب زندگے مطلوب بمراتب حیات ابد نوازشها فرموده واقعه سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت کرشمهٔ هیچ کسے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بے خبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتے که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال منفصل معروض داشته باشند سے بیدل چندی زدرس هوشم راندند *
بازم راه نفس بدل گرداندند * باری دو سه روز در دبستان خیال * یاران
این شکسته وهم نظم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و هر چه هست
ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت او ست
بنظام الملک نفس گداختهٔ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید که
از عهدهٔ خجالت برآید بارا در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی

۲۰۹

۵۳ قوله تقریر نارسائی

سخنے تحریر عبارت ست و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم
که خیال رسیدن بتاملی تواند پرداخت و بمقامی رخت نیفگنده ایم که فکر اقامت
طرح تسلی تواند انداخت ــه نے جام و نہ مے عالم خمار این ست * نے نقد
و نہ جنس شور بازار این ست * ما آئینہ کردہ چیزے نہ نمود * مجبور تحیریم دیدار
این ست * ــه آب میگردد گداز خجالت رب کریم * هم تو خواهی نخواست
عذر جرم از عفو قدیم * بشاگرخان ــه بیدست و پا بخاک ادب
نقش بسته ایم * در سایۂ تامل پا دست شسته ایم * جمعیم چون حواس در آغوش
یکنفس * گلهاے چیده را بهمین رشته بسته ایم * غیر از سجدۂ عجز در بار طاقت
نداریم و جز تسلیم به هیچ شوخی تمی آریم مجبور بے زبانیم بچه آهنگ جرأت
نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ــه زمین بیکارے
که میکند از و چکیم * شرمنده اعتبار هر خشک و تریم * جز گریه چه ممکن ست کار
دگریم * آن هم وقتیکه بخود افتد نظریم * والسلام نظام الملک
ورود الهام آلود بیدل نوازنامه با جمیع جمعیت ذات تنزه صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را از نده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشه قطع این همه مراحل خاصه در چنین هواے
خارا گداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگردد و در سر راه دعا
می پاشید تا بحضرت بیچون دشواری هاے خیالات بالسهولت مبدل
گردانید و غبار هاے خطرات در شستی آب آسانی فرو نشانید قبله گاها بر این
نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحه غیبی پیش آمد تا گذشت آنچه گذشت و
باحیاے مجدد تحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل
آن مقدار تواناست که باظهار رسم عبودیت معذرت بیدست و پائی میتواند خواست

۲۱۰

مصرع این قدرها در عدم بیدل بیادت زنده است * تحریر آلام دوری بی شکوه
تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که
در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
و الطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست * تا کی
در طبع یاس پر و رزدن * در طاقت مضطر بدم سر و زدن * دشواری هرگاه
که باشد سهلست * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو
محض احسان ست * از کرم غیر کرم چه امکان ست * بشاکر خان
غزل ای آنکه با تو تشش جهت اقبال رو برو ست * هر جا تو ئی تجلی نصرت
بهانه جو ست * گر تا قلند چهره نگاهان رجوع هرست * زنگار در طبائع مجهول
تو بتو ست * اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری بچشم حاسد خفاش
طبع او ست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیمای مرد از
عرق سعی شسته رو ست * خوش باش و شادزی که درین عرصهٔ خیال * تو باغ
جاودانی و این جمله رنگ و بو ست * نفسی که از لب قضا بلند گردد علم دار
لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان تحریک آید طبل کوب
پیش آهنگان حشم تمنا بخیال آورد نیست با تخصص مقابل اوهام دلیل بحضوری
است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای
دیگر احتیاج ندارد و آیینه داری جمال تحقیق سرخط تقلید تا دیل نمی سگالد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جبهت آینهٔ حیرت چیده است و آرزوی
سجدهٔ اخلاص از هر بن موی جبههٔ نیاز زده با ینده فضل حق مدد فرمای
رفع انتظار با دخیر زین العابدین خان ست امروز بعد عمری دلدار یاد
کرد * شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد * خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید *

مژگان خمیده تا چشم آهنگ بینش پا کرد * تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار ودیعت دعائیم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکر گذار
وظیفه ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب و اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد و دور اکرام عمیم غیر از پیمانه تسلسل نگرداناد همه را
ابوالوقار ے از نعمت بجاست بکفران نتوان زد * محتاج نیم لیک کریم
است کریم * تحایف آثار اخلاق از عالم بی شائبه اطلاق ورود نوازش ها
فرسود اوراق جبین نیاز عرصه چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر علیاست لشکر الله خان در دکن ے فریاد که تو هم نامحرم
حضوریم * خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم * دوزخ ز شرمساری
کوثر شود جبینش * گر این قدر بداند ما را که از که دوریم * خامه حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد
و نامه آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه برخط
نمی گذارد اگر واماندگان بادیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم ننمایند به منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی ناامیدی
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ے
در سعی وصال تو من عمر نورد * حیران خیالم که چه می باید کرد * بال مژه پرواز
ندارد هیهات * ای نور نظر بسوی چشم برگرد * مقدور بیدلان جز سجده
نیاز نیست فضل الله ازل بقبول مشاهده دولت حضور فائز گرداناد ے زین
مزرعه نی برگ و نه بر میدروم * خود را از پای تا بسر میدروم * از کاشتن آگاه
نیم لیک چو شمع * یکخوشه ز شام تا سحر میدروم * ناگزیر وضع تسلیم خیال دوری

ے قوله عالم بی شائبه اطلاق ای عالم منزه از تشبیه و تقیید بودن کنایت از عالم غیب است ۱۲
ے قوله کوثر شود جبینش یعنی پیشانی دوزخ بعرق شرمندگی

۲۱۲

ونزدیکی از فضولیهاے وہم طاقت ست ایزد متعال بهرامرے کہ ما مور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد وطبع مستقیم را در ہیچ حالتی منحرف جادۂ رضا
نگرداناد واظهار مراتب تمنا ہر چند از عالم جرأت میداند اما چاره نیست طپیدنهای
دل حسرت منزل ہمین پیام میرساند وہم ہستی ہیچکس را از طپیدن وا
نداشت* مصر بال وپر ہمان جز بیضۂ عنقا نداشت * دو دیم زان آستان دیوا
گرد اما چه سود* آن قدر خاکے کہ افشانم بسر صحرا نداشت * بنظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهاے برجسته داشت کہ قطعۂ غزال بسمل نیز
در قاصدے مژده رسانیش بال پرواز کشاد وبمضمون آمد آمد داد رواے
شوق داد شکار افگن نخچیرگاه الطاف از صید دلهاے کباب غافل مباد
بمرزا افضل بیگ ترک حقّه مفرحی کہ چون سر سودائیان شوق خالی
از گرمے خیالی نیست بذوق نشار قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد کہ بعضے خشک مغزان ہیچ افراط کیفش را بتجاوز حد
اعتدال تهمت نموده اند وندانسته کہ از کم ظرفی بے احتیاطیست ہر چند رنگ
خامے بعرض خمار آورده باشد حکم پختگیهای موج صهبا دارد وبهر حال توجه
بر تلخے اوهام نگماشته اند کہ غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیاده
نثار شوق والسلام رقعه بعد از سجدات تمناے آستان بوس
شکر اعطاے اثنا سهای چاشنی انبار حلاوت کام وزبان مے گرداند
وسپاس اخبار شغل خلائق پرورے نوید جمعیت دل وجان میرساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست وتسلیم نواے
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدر دانی
بیدلان خاکسار قدر احسان فهمیست کہ از روز نخست مسلک سلسلۂ تمائید

و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاہل قلمی از مقصران نیست اما سرنگونیها
خامه جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیداری ماموز
سازد سے آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی تمام کم که تو آن را نماۓ *
لله الحمد که از منزویان گوشه خاطرست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین
عجز بر آستان اشفاق عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد هنگام ادای حق هیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان
بساط اکرام را با خمیازه آرزوی خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل منقار تا کجا علم
جرأت نوای بلند گردانند و مطربان ساز بی زبانی بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند الاهی عطایا کم الا عطایا کم سے قدر احسان اگر این ست که
من میدانم * لب زخم نتوان بست ز شکر مرهم * بجنه نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیاز بمحفل اقبال
میرساند سے هزار آئینه باخود دوچار کردم و دیدم * بغیر رنگ نبودم بهار
کردم و دیدم * رباعی بی شبهه نیست ستی ازبسکه ناتوانیم * یا نقش
آن تبسم یا بوسه آن میانیم * باخود اگر نسازیم بر الفت که نازیم * پیر تکیم و
ناچار بر خویش مهربانیم * از کاف دادن و میدن بغیر از عدم چه دارد * چیزی
زمانخواهید با حرف آن دهانیم * والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
بیدلان منتظر زمزمه آرزوی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور
توجه معنوی مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ائمهٔ معصومین داشت آیینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیها قطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آیینهٔ دیدار بر
زداید رقعه نعیم عیش صوبهٔ بهار سیار کبا و قبله آرزوی بیدلان
هرچند عبودیت قدیم هیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد قوی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرأت سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آیینه دار
نگونساری در این اوقات صواب بقبول عذر بیدلان ملاحظه نه نمایند
و حسنه تبرحم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند که در پیریم آخر بتهٔ بار
امید * اعضا در هم شکست چون سایه بید * از بسکه نگاه هرزه تاز بیاد داشت
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید *

تمام شد
کتبهٔ داسکند

۲۱۵